

یک بازبینی از ماتریالیسم و دیالکتیک

حمید پویا

با یاد برادرم حسین مسعودپور متولد سال ۱۳۳۱ شمسی ،
انقلابی کمونیست مبارز راه رهایی پرولتاریا ، که در ۱۳
دیماه ۱۳۶۰ در زندان رژیم جمهوری اسلامی ایران در اوین
پس از تحمل شکنجه های زیاد و طولانی مدت دژخیمان
رژیم اعدام شد.

تاریخ نگارش : مارس تا مه ماه ۲۰۱۹

فهرست :

- ۵ - ماتریالیسم و ایده آلیسم
- ۲۵ - دیالکتیک و متافیزیک
- ۲۵ الف- دیالکتیک
- ۳۱ ب- متافیزیک
- ۳۵ ج- ماتریالیسم دیالکتیکی و متافیزیکی
- ۳۹ -۳- ماتریالیسم تاریخی
- ۶۱ -۴- مقوله «خدا»

۱- ماتریالیسم و ایده آلیسم

مقولات « ماتریالیسم » و « ایده آلیسم » بر دو جهان بینی (یا به بیان دیگر: دو ایدئولوژی) فلسفی معین متفاوت و متضاد با یکدیگر دلالت مینمایند. لذا لازم است نخست مفاهیم « جهان بینی » و « فلسفه » را بشرح زیر بیان نماییم:

جهان بینی یا ایدئولوژی بازتاب آرمانی مناسبات انسانها با یکدیگر و با طبیعت (در ذهن آنان) است، بیانگر نگاه و نگرش آنان نسبت به همه امور جهان از دیدگاه نفع و خواست و آمالشان است. همانطورکه دیده میشود، جهان بینی تمامی عرصه های طبیعت و جامعه بشری را شامل میگردد ؛ و لذا همه امور مرتبط با زندگی بشر مشتمل بر شش قلمروی فلسفی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اخلاقی، و هنری و ادبی، در سطح نظری و عملی ، را دربرمیگیرد.

در رابطه با موضوع مورد بحث ما، « فلسفه » دو معنا دارد^۱: ۱- به معنای ایدئولوژی بطور کلی است، مثلاً « فلسفه سیاسی » که بمعنای « ایدئولوژی سیاسی » (گذشته از معنای علت یا دلیل سیاسی که ممکن است داشته باشد) هست. ۲- شامل جمعبندی و نتیجه گیری در کلی ترین سطح از دانش های

۱- «فلسفه»، چنانکه در فرهنگنامه فارسی تألیف غلامحسین صدری افشار، نسرين حکیمی و نسترن حکیمی آمده، بمعنای «بحث و استدلال نظری درباره نمودهای هستی و ارزش ها» نیز هست که عموماً مشتمل بر بحث و استدلال ایده آلیستی میباشد و بیشتر در گذشته ها و زمانهای باستان و قرون وسطی رایج بوده است؛ همچنین بمعنای «علت یا دلیل یک عمل یا رویداد» هم هست. ضمناً بخشی از آنچه من درباره «روح» از نظر هگل بیان داشته ام از این فرهنگ گرفته شده است.

درضمن در اینجا متذکر میگردد که در تدوین این نوشته تا حدودی از مطالب چند نوشته بخصوص کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» تألیف جرج پلینتسر بهره گرفته ام.

موجود جهت تبیین و توضیح امور جهان هستی، امور جامعه بشری و امور طبیعت است. فلسفه بمعنای دوم، که در اینجا مورد نظر ماست، برحسب اینکه دانش های موجود مورد اتکاء آن غیرعلمی و خرافی یا علمی و صحیح علمی باشند، فلسفه ای خرافی و نادرست یا فلسفه ای علمی و درست محسوب میشود.

ماتریالیسم یا جهان بینی ماتریالیستی بیانگر آنست که ماده مقدم بر روح یا مقدم بر ایده یعنی فکر میباشد یا به بیان دیگر عین مقدم بر ذهن است. «مقدم» در اینجا بر تقدم وجودی، بر ایجادکنندگی و تعیین کنندگی اولیه و دارای مرتبه نخست دلالت میکند. ایجاد و تعیین یابی ماده یا عین توسط ایده و ذهن، که بطرق و اشکال معینی میتواند انجام گیرد، جنبه ثانوی داشته و امر مرتبه دوم محسوب میگردد. در اینجا لازم است مفاهیم «ماده»، «روح»، «ایده»، «ذهن» و «عین» را به شرح زیرمورد توجه قراردهیم تا اینکه مفاهیم دقیق تر و کامل تری از ماتریالیسم و ایده آلیسم بدست دهیم :

«ماده» عبارت از هر چیزی («چیز» بمعنای شیئی یا پدیده در اشکال مختلف موجودیت اشان) است که بطوربلاواسطه توسط یک یا تعداد بیشتری از حواس پنجگانه قابل حس کردن هست. و هر چیز درواقع یک همبافته شیئی- پدیده است.

«روح» را باید در اینجا به مفهومی که هگل بکاربرده در نظر گرفت، زیرا او بنیانگذار عمده این مقوله در فلسفه معاصر بوده و در کاربرد این مقوله در بررسی های فلسفی دیالکتیکی ایده آلیستی اش بیش از هر فیلسوف ایده آلیست دیگری نقش ایفاء کرده و تأثیرگذار بوده است. «روح» از نظر هگل جوهر («چیزی که بودنش نیازمند وجود چیز دیگری نیست») یا عنصر غیر مادی فوق طبیعی و ابدی است که در همه عرصه های هستی حضور داشته و آفریننده و تعیین کننده است.

« ایده » یا « اندیشه » یا « فکر » را میتوان محصول نهایی عمل اندیشیدن، فکرکردن یعنی تفکر(مرتبط یا بدون ارتباط با تجربه) دانست که در ذهن انجام میگردد و درواقع بازتاب چیزی(شیئی یا پدیده ای) در ذهن است.

« ذهن » یعنی جایگاه پدید آمدن کلیه کنش و واکنش های روانی در مغز شامل: احساس توسط حواس پنجگانه، ادراک بمعنای احساس تکامل یافته، حافظه بمثابه دربردارنده خاطرات، تفکر و محصولاتش چون ایده و عقیده، پدیده های اخلاقی، پدیده های عاطفی چون واکنش های احساسی غم یا شادی یا غرور، پدیده های مربوط به «توانائی های ذهنی» مانند هوش یا شجاعت یا بردباری و غیره.

« عین » یعنی هرآنچه، هرچیز، هر شئی یا پدیده ای که درخارج و مستقل از ذهن وجود دارد یا وجود میابد.

ایده آلیسم، که نقطه مقابل ماتریالیسم است، تاکنون به دوصورت پدیدار شده است : « ایده آلیسم عینی » و «ایده آلیسم ذهنی». ایده آلیسم عینی معتقد به اینست که یک علت روحی ، روح آفریننده و تعیین کننده هر چیزی در جهان هستی است؛ بعنوان مثال : در ادیان توحیدی این علت روحی همان « روح خالص » یا « روح مطلق » یعنی خدای واحد است و روح بمفهوم هگلی آن و روح موردنظر افلاطون یعنی مُثُل نیز چنین علت روحی محسوب میشوند. ایده آلیسم ذهنی بر این معتقد است که هرچیزی تنها محصول ذهن است یعنی موجودیتی خارج و مستقل از ذهن ندارد؛ بلحاظ تاریخی فی المثل اسقف جرج برکلی Berkli (۱۶۸۵-۱۷۵۳ میلادی) ، فیلسوف ایده آلیست برجسته ایرلندی که بنیانگذار ایده آلیسم ذهنی بحساب میاید ، در بیان صریح خود ، اشیاء و پدیده های عینی را چیزی جز تصورات و احساس های انسان نمیداند البته امروزه با پیشرفت های جدید علمی و توسعه آموزش های جدید علمی احتمالاً بخصوص ایده آلیسم ذهنی پرده استتاری بر خود کشیده و خود را پیچیده کرده است.

ماتریالیسم و ایده آلیسم هر کدام تاریخچه ای دارد و سابقه هریک به گذشته های دور بازمیگردد. بعنوان مثال : دموکریت یا دموکریتوس (حدود قرن چهارم قبل از میلاد) که اولین بار در تاریخ مسئله اتم را مطرح کرد، اپیکور (حدود قرن سوم پیش از میلاد)، لوکرس (حدود قرن اول قبل از میلاد) از جمله متفکرین ماتریالیست یونان باستان بوده اند ؛ فرانسیس بیکن فیلسوف انگلیسی (حدود سده شانزدهم میلادی)، جان لاک فیلسوف انگلیسی (حدود سده هفدهم میلادی) و روسو ، ولتر و دیدرو سه فیلسوف بزرگ فرانسوی (حدود قرن هیجدهم میلادی) از جمله متفکرین ماتریالیست اروپا قبل از زمان مارکس و انگلس بوده اند. ارسطو و افلاطون دو فیلسوف بزرگ یونانی (حدود سده چهارم قبل از میلاد) با تفاوتی با یکدیگر ایده آلیست بوده اند؛ پیغمبران ادیان یکتاپرستی - که از چند هزار سال پیش به بعد ظهور کرده اند- و سایر باصطلاح بزرگان این ادیان از جمله ایده آلیست های برجسته در تاریخ بوده اند و غیره و غیره.

بدیهی است، همانطور که قبلاً اشاره شد، جهان بینی و شناخت فلسفی ماتریالیستی واقعاً متکی بر علوم و دانش های علمی بوده و با پیشرفت این علوم و دانش ها پیشرفت و تکامل میابد. درحالیکه ایده آلیسم و شناخت ایده آلیستی فلسفی بر بنیاد دانستنی های غیر علمی و خرافی و موهومی نهاده شده است و البته ممکن است بخصوص امروزه از دستاوردهای شناختی علمی بطور کاذبی جهت اثبات درستی و حقانیت خود استفاده و درواقع سوء استفاده کندیعی اینها را در خدمت خود گیرد که در اینصورت خود را پیچیده تر می نماید و امکاناً بیشتر میتواند معتقدان و پیروان عقب مانده خویش را فریب دهد و برای خود نگاهدارد. درستی این تز را در هر موردی که یک فرد مذهبی یا ایده آلیست غیرمذهبی از نظریه ها و نظرات علمی برای باصطلاح اثبات درستی و حقانیت عقاید خود استفاده میکند، با بررسی و نقد دقیق واقعاً عقلانی و منطقی یعنی علمی سخنان مربوطه او میتوان مشاهده نمود.

فلسفه ماتریالیستی در شکل دیالکتیکی اش (دیالکتیک در مبحث بعدی بررسی و بیان خواهد گردید) موضع و موقعیت انسان در قبال جهان هستی را بطور صحیح علمی، بطور راست و درست توضیح میدهد. اما آنچه که فلسفه ایده آلیستی در این باره بیان مینماید اساساً کاذب و ناصحیح است. این ماتریالیسم، فی المثل در مقیاس کلی ترین، توضیح میدهد که انسان بطریق معینی از تکامل موجودات ذی حیات در طبیعت بوجود آمده و همینکه بقدر کافی تکامل یافته به موجودی اجتماعی و دارای نظام اجتماعی («اجتماعی» در مقابل «طبیعی» و صرفاً متعلق به قلمروی طبیعت) تبدیل گردیده است؛ آنگاه نظام های اجتماعی طبقاتی مختلف معینی را که عمیقاً و وسیعاً آلوده به نانسانیت ها و پلیدی ها هستند از سر میگذرانند؛ در عین حال در قبال طبیعت و عوامل طبیعی از یکسو تحت سلطه و اسیر آن است و برای رهایی از این سلطه و اسارت، رهایی از عملکردهای ناخوشایند و زیانبخش آن تلاش میکند و از سوی دیگر با سایر موجودات ذی حیات و بطور مشخص حیوانات تکامل یافته (شاخه مهره داران) با خویشان پرستی و خود محور بینی برخورد کرده به آنها شدیداً و وسیعاً ظلم و ستم مینماید و نیز تحت نظام طبقاتی سرمایه داری محیط طبیعی زیست خود و سایر جانداران را تخریب میکند. توضیح میدهد که انسان سرانجام همه نظام های اجتماعی و بطور بلاواسطه و مشخص نظام سرمایه داری همراه با تمامی ستمگری ها و نانسانیت ها و پلیدی های مبتنی بر تمایزات طبقاتی و ویژگی های دیگر این نظام را پشت سر میگذارد و با تحقق بخشیدن به جامعه واحد جهانی کمونیستی- که از طریق فرایند تکامل یابنده سوسیالیسم بمعنای واقعی صورت خواهد گرفت- از هرگونه نانسانیت، ستم و پلیدی و درد و رنج در قلمروی روابط اجتماعی بطور قطع و برگشت ناپذیر رهایی میابد؛ و همچنین از یکسو از صدمات و زیان های ناشی از عملکردها یا شرایط طبیعت برای بشر و سایر زیست‌مندان تا بالاترین سطح ممکن ممانعت خواهد کرد و بر چنین

چیزها غلبه خواهد یافت و از سوی دیگر به هرگونه اعمال ستم و ستمگری انسان بر حیوانات و امرخوارشمردن سایر موجودات دارای حیات بطورقطعی و برای همیشه پایان خواهد بخشید و نیز از تخریب محیط زیست توسط بشر تا حداکثر ممکن و بنحوی قطعی جلوگیری خواهد نمود.

اما فلسفه ایده آلیستی (ایده الیسم عینی) در اشکال مذهبی و غیرمذهبی کنونی اش، در وجه مشترک اشان در زمینه موضع و موقعیت انسان درقبال جهان هستی، معتقد است که خدا یا نیروی مافوق الطبیعه مشابه دیگری جهان را خلق کرده است. و این موجودات آفریده شده بمثابه جامعه بشری و طبیعت دیگر بلحاظ ماهوی و بدین معنا کیفی تغییر نکرده و همچنان برای همیشه ثابت خواهند ماند. البته خیلی از تغییرات کمی بصورت تغییر و تحول مکانی یا در شکل یا حالت در قلمروی جامعه و طبیعت را ممکن است بپذیرد و طبعاً بعضی چیزهای انکارناپذیر مانند مردن آدم را بناچار تصدیق میکند ولی عموماً تغییر و تحول واقعاً ماهوی و کیفی و یا دگرگونی واقعی محتوایی را نمی بیند و قبول ندارد. دررابطه با طبیعت حرکت های مکانی مانند جریان آب در رودخانه ها و یا بیرون آمدن کوه از درون زمین را متوجه میشود ولی تغییر و تکامل جانداران از موجودات ابتدائی تر به عالیترا نمیتواند درک و قبول کند. تغییر و تحولات جامعه در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و معنوی را هیچگاه ماهوی (البته بمعنای واقعی این کلمه) نمیداند و معتقد است تاریخ همواره تکرار میشود یعنی جامعه در سیر تغییر و تحولات خود همواره بدون دگرگونی واقعی بلحاظ ماهوی به جای اول خود باز میگردد. پس سوسیالیسم و کمونیسم بمفهوم راستین را قبول ندارد. معتقد است تا دنیا بوده و تا خواهد بود همواره ستمگری در مناسبات بین انسانها وجود داشته و وجود خواهد داشت و غیره وغیره. البته ممکن است درعین حال برخی تغییرات غیر ماهوی را «ماهوی» بدانند و جابزند مثلاً فراگیرشدن دموکراسی لیبرالی را تحول ماهوی و حاکی از تحول تاریخی بسوی آمال نهایی انسانها بپندارد- که

چنین پنداشت هایی در مشخصات ایده آلیستی اش که بیان نمودم هیچگونه تغییر مهمی نمیدهد.

البته ، تا آنجا که من میدانم، دربین بخشی از باصلاح علمای اسلامی و مسلمانان این ایده بنام «نظریه مهدویت» یا چیزی مشابه آن وجود دارد که در باصلاح «آخرالزمان» یا در پایان تاریخ «حکومت عدل جهانی اسلام» برقرار خواهد شد و بدینگونه « مستضعفان» بر « مستکبرین» غلبه خواهند کرد و غیره. لذا این کسان چنین چشم انداز یا دورنمایی را برای آینده بشر قائل هستند. ولی اولاً چنانچه چنین دورنمایی در قرآن پیش بینی نشده یا شده باشد، بهرحال قرآن، کلام خداست، خدایی که بعداً در مبحث چهارم(مقوله «خدا») خواهیم دید که اصلاً وجود نداشته و ندارد و چیزی صرفاً محصول اوهام و تصورات موهومی و پوچ و خرافی انسانها در اوضاع و شرایط تاریخی معینی بوده و وجودی کاملاً امکان ناپذیر است، و خدا رکن اساسی اسلام در تمامی اجزاء و ابعاد مهم اش را تشکیل میدهد؛ و بنابراین باصلاح « نظریه مهدویت» چیزی جز یک پیش بینی و وعده پوچ و خرافی و دروغین نبوده و محتوای اجتماعی وعده داده شده در آن نیز ، درتطابق با ماهیت اسلام ، اسلام واقعی چیزی جز یک جامعه طبقاتی و نانسانی نمیباشد، گذشته از اینکه طریق تحقق چنین جامعه ای چگونه باشد. دررابطه با این نظر اخیر میتوان این گفته های محمد پیغمبر از قول خدا را بعنوان نمونه و مثال تعیین کننده نقل نمود: « برای آنها که ایمان می آورند داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می خوانیم. فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت، فرقه ای را زیون می دانست و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت که او از تبهکاران بود. ما برآن هستیم که بر مستضعفان روی زمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان گردانیم» (سوره القصص، آیه های ۴ و ۵، قرآن ترجمه عبدالمحمد آیتی). نخست باید توجه داشت که این جمله آخر یک هدف و قصد عام و همیشگی

را بیان میدارد و نه اینکه صرفاً مربوط به مورد مشخصی یعنی داستان موسی و فرعون باشد. با توجه به نظام طبقاتی حاکم در زمان محمد پیغمبر در مناطق تحت حکمفرمایی اش و با توجه به قدرت و ثروت شخص خود او و باصطلاح اصحاب اش در آن زمان، « نعمت » دادن به « مستضعفان » (بمفهوم فرودستان و تحت ستم ها) و «پیشوا» ساختن و «وارثان» گرداندن آنان همگی پوچ و دروغ است(متذکر میشوم که مفهوم وارثان برای من روشن نیست ولی باید امتیازی برای باصطلاح مستضعفان باشد).

همچنین، آنطور که من میدانم، امروزه در میان بخشی از مسیحیان نیز شعارها یا دستور های باصطلاح « اخلاقی» از قبیل «مدارا و احترام نسبت به انسانها»، « پاس داشتن شأن انسانی»، « انسانیت و نوع دوستی» و غیره بعنوان راه حل های اجتماعی درواقع جهت تحمل نظام بورژوائی و درنتیجه ابقاء آن و نیز در خوش بینانه ترین حالت بعنوان امر موردنیاز جهت تحقق دور نما و چشم انداز آتی باصطلاح مترقیانه برای بشریت مطرح و تبلیغ و ترویج میشود. حداقل چیزی که من لازم است در اینجا در اینباره بگویم اینست که این شعارهای اخلاقی بمعنای راستین و واقعی شان تنها وقتی میتواند متحقق گردد که پایه و اساس اقتصادی و اجتماعی لازم را که هم این خصیصه های اخلاقی را واقعاً نزد عموم انسانها بوجود آورد و حفظ نماید و هم شرایط رعایت آنها توسط آنان را تأمین کند و نظام سرمایه داری بنیاداً و بکلی فاقد چنین پایه و اساس است؛ ولی مسیحیان مربوطه ایده آلیست نه میتوانند این مطلب را درک کنند و نه منظورشان از چنین خصائص اخلاقی معنا و محتوای واقعی و کامل آنها هست.

در رابطه با ماتریالیسم و ایده آلیسم چنین ادامه میدهم :

آنچه در جهان هستی(تمامی کائنات و کره زمین و مجموعه موجودات در آن) وجود دارد به دو بخش متمایز از هم تقسیم میگردد: عین و ذهن (مطابق با مفاهیمی که قبلاً برایشان تعریف کردیم). عین مشتمل بر عموم

موجودات و امور در عالم هستی، شامل هر نوع شئی یا پدیده مادی است که بطور بلاواسطه بنحوی توسط حواس پنجگانه (توسط یک یا چند یا همه این حواس) بوسیله انسان احساس و ادراک میشود؛ حیوانات تکامل یافته نیز تا حدودیکه استفاده از ابزار چون دوربین و تلسکوپ مطرح و در کار نباشد بهمینسان با حواس پنجگانه خود موجودات عینی، اشیاء و پدیده های مادی را احساس و ادراک مینمایند؛ جانوران ابتدائی غیره مهره دار هم با یک یا چند تا از این حواس که دارا هستند اشیاء و پدیده های عینی، مادی را تا اندازه ای متوجه میشوند؛ گیاهان نیز با توانائی حسی فوق العاده محدودی که دارند اشیاء و پدیده های مزبور را تا اندازه معین فوق العاده اندکی درمیابند. همانطور که اشاره شد، عموم (یعنی کل یا همه باستثنای تعدادی بالنسبه معدود) موجودات در عالم هستی را عینیات در اشکال و انواع بسیار مختلف و گوناگون تشکیل میدهند و در رابطه با موضوع مورد نظر در اینجا در وهله نخست به دو قسمت یا دو شاخه متمایز از همدیگر منقسم میگرددند: موجودات غیرزنده و بی جان که در انواع گوناگون خود رویهم باز عموم کل اشیاء و پدیده های مادی را شامل میشوند؛ و موجودات یا اشیاء جاندار و ذیحیات که بخش بی نهایت کوچکی از کل جهان هستی را دربرمیگیرند و در اینجا در وهله نخست به سه دسته متمایز از هم به این شرح تقسیم میگرددند: انسان و سایر حیوانات تکامل یافته شاخه مهره داران، حیوانات ابتدائی غیره مهره دار، و گیاهان (لبته صرفنظر از تک سلولی ها و باکتریها).

اما ذهن یا روان یا روح (بمنای متعارف روانشناختی) که در موجودات ذیحیات هستی دارد و همین جان و حیات آنها را تشکیل میدهد نیز خود یک موجود یا موجودیت است. بالاترین و کاملترین موجودیت ذهن در انسان، بدرجاتی پایین تر و کمتر در حیوانات تکامل یافته، در اندازه عموماً فوق العاده محدودی در جانوران ابتدائی و از این ناچیزتر در گیاهان قرار دارد. پدیده های داخل ذهن، پدیده ها و کارکردهای روانی درونی، احساسی، ادراکی، فکری،

اخلاقی، عاطفی و غیره، چیزها یا وجودهایی ذهنی، ذهنیات محسوب میشوند. ولی این ذهنیات، در رفتارها و کنش‌ها و واکنش‌های انسانها و حیوانات و گیاهان، البته بسته به نوع موجود ذیحیات در اشکال بسیار تابی نهایت متفاوت، نمود و تجلی برونی عینی میابند، به پدیده‌ها و کارکردهای عینی، هستی‌ها و موجودیت‌های عینی تبدیل میگردند.

افراد بشر (فعلاً حیوانات و گیاهان را کنار بگذاریم) با اینگونه رفتارها و اعمال خود عینیات و ذهنیات موجود را یا به نحوی حفظ میکنند و نگاه میدارند و یا به شکلی تغییر میدهند و منجمله‌امکاناً از بنیاد و در تمامیت‌اشان دگرگون میسازند. ذهنیات، که خود از عینیاتی منشاء و وجود یافته‌اند، به رفتارها و اعمالی عینی مبدل میگردند که حافظ یا تغییر دهنده چیزهای عینی و ذهنی موجود میشوند. مثلاً وجود ذهنیات معینی در طبقه کارگر و لایه‌های اجتماعی همسو با او و متحد او- که اساساً از جایگاه‌های عینی طبقاتی‌اشان یا به بیان دیگر از عینیات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی معین نظام بورژوازی پدید آمده‌اند- تحت شرایط معینی یعنی در «موقعیت عینی انقلابی» به وجودیابی اعمال عینی انقلابی سرنگون کننده نظام بورژوازی و برپایی سوسیالیسم منتهی میشود. یا مثلاً عینیت سیستم آموزش و پرورش و رسانه‌های همگانی و نهادهای مذهبی و برخی گروه‌های سیاسی و فرهنگی دیگر و درغیاب یک جریان انقلابی کمونیستی با پیوند و اعتبار وسیع توده‌ای در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته کنونی- که بلحاظ پیش شرط اقتصادی و اجتماعی آماده‌گذار به سوسیالیسم هستند- از طریق اشکال مختلف آموزش و ترویج و تبلیغ بورژوازی و موافق بورژوازی ذهنیتی را در طبقه و لایه‌های اجتماعی مزبور میسازد که منجر به کنش و واکنش‌های معین عینی سازشکارانه آنها درقبال نظام طبقاتی سرمایه‌داری و ابقاء این نظام میشود. یا مثلاً نهاد عینی خانواده با شرایط عینی معین خود و نیز همراه با دیگر نزدیکان کودک، با رفتارها و برخوردهای عینی معین‌اشان نسبت به او

ذهنیت معینی منطبق با شرایط و رفتارها و برخوردهای عینی مزبور در او ایجاد میکنند یعنی او از لحاظ روانی اینچنین ساخته و تربیت میشود و او طبعاً دارای رفتارهای عینی ای ناشی از این ذهنیت یا منطبق با آن میگردد یا مثلاً.....

فی المثل مارکس درجایی چنین میگوید: « تئوری چون توده گیر شود، به نیروی مادی تبدیل میگردد». این در مفهومی عمومی به این معناست که چنانچه تئوری (هر چه که باشد) در شکل نوعی ایده و عقیده در اذهان توده ها جایگیر شود یعنی به جزئی تعیین کننده از ذهنیت آنان تبدیل گردد، تحت شرایط معینی، به بروز اعمال عینی معینی از سوی آنان منجر میشود، اعمالی که یک نیروی معین عینی، مادی را تشکیل میدهند.

چنین است استنباط ماتریالیستی دیالکتیکی، صحیح علمی، واقعاً معتبر و راستین از رابطه بین عین و ذهن، ماده و روح.

برای انسانها، نخستین و بزرگترین عین یا عینیت عبارتست از طبیعت پیرامون و جامعه بمثابة کلیت نظام اجتماعی (در اینجا منظور جامعه طبقاتی و بطور مشخص جامعه بورژوائی است). ذهنیات در کلی ترین مقیاس از این دو قلمروی عینی زائیده میشوند و بوسیله اینها تعین میابند و آنگاه بطور کلی متقابلاً به اشکال معینی بر این دو قلمرو تأثیر میگذارند و آنها را از سوی خود تعین می بخشند. سپس ، میتوان گفت در مقیاس کمتر کلی ، در رابطه با طبیعت سه عینیت، سه امر عینی مورد مواجه قرار میگیرد: مبارزه با اعمال سلطه و زیان رسانی عوامل طبیعی، ستمگری بر حیوانات و مبارزه علیه آن، و تخریب محیط زیست و مبارزه برضد آن ؛ در رابطه با جامعه عینیت وجود طبقات اجتماعی مختلف و متضاد و اشکال گوناگون تأثیر گذاری آنها بر عموم شهروندان و مبارزات بین این طبقات و مبارزات درون طبقاتی که بیشتر مختص طبقات حاکم است و نیز وجود ملیت های مختلف و بالادستی و فرودستی ملیتی و ستم ملی و مبارزات مربوطه قرار دارد. در جامعه آتی

کمونیستی در رابطه با قلمروی طبیعت هریک از امور عینی نخست و سوم به حداقل ممکن خود رسیده و امر عینی دوم بکلی محو شده است، و در رابطه با ساختار اجتماعی هرگونه طبقات و تمایزات طبقاتی و پیامدها و متعلقات آن مثلاً دولت و امور سیاسی و قضائی و هرگونه پدیده اقتصادی و اجتماعی و معنوی نانسانی دیگر بکلی ناپود و محو شده اند. سوسیالیسم در این رابطه فرایند تاریخی امحاء کلیه عینیات طبیعی و اجتماعی نانسانی فوق الذکر باقیمانده از جامعه بورژوازی و حصول به جامعه کمونیستی است.

اینک لازم است در اینجا فرایند پیدایش جهان هستی شامل کائنات و کره زمین و حیات را بطور بسیار اختصار براساس نظریه های علمی معاصر بشرح زیر مورد توجه و بررسی قرار دهیم :

ابتدا تنها موجود در جهان یا جهان هستی از یک ذره طبعاً ماده باندازه یک اتم یا کوچکتتر و بی نهایت فشرده و متراکم و با درجه حرارت بی نهایت تشکیل می شد و مکان و زمان محدود به این ذره بی نهایت کوچک بود. این ذره مادی حاصل از گرانش (نیروی جاذبه) شدید ناشی از فشردهگی در حدود ۱۳/۸ میلیارد سال پیش در یک لحظه منفجر میشود (انفجار بزرگ، بیگ بنگ). از این انفجار فضا و زمان بمفهوم همه چیز فراگیر آغاز میشود یعنی بوجود می آید. این ذره مادی بی نهایت کوچک تنها موجود در جهان، طبق اصول علمی ماتریالیسم دیالکتیکی، که در مبحث بعدی بررسی خواهیم نمود، باید بعلت فرایند کنش و واکنش های درونی اش و در نتیجه تغییراتی که اینگونه طی میکنند سرانجام دگرگونی کیفی و جهشی یافته و در نتیجه به ماده های سازنده کهکشانشا مبدل میگردد. بلافاصله پس از انفجار بزرگ طی چند دقیقه ذرات ریز اتمی پروتون ها، نوترونها و الکترونها بوجود آمدند و سپس طی هزاران سال « اتمهای خنثی» (اتمهایی که در هر کدام تعداد الکترونها و پروتون هایش برابر است) شامل هیدروژن به همراه هلیم تشکیل شدند. از این عناصر مادی اولیه ابرهای غول پیکر گازی بوجود آمدند که در اثر گرانش بین

خودشان بهم پیوستند و تدریجاً طی حدود دو میلیارد سال ستاره ها و کهکشانها را پدید آوردند(مثلاً منظومه شمسی متشکل از ۸ سیاره که یکی از آنها کره زمین میباشد و ستاره خورشید یک کهکشان است).....کهکشان های ایجاد شده ، که اکنون تعداد آنها دو هزار میلیارد تخمین زده میشود ، تابحال همواره فاصله میان آنها در حال افزایش بوده است و این روند هنوز هم ادامه دارد. یعنی جهان همواره در حال انبساط بوده و هنوز هم هست؛ گیتی همواره بزرگتر شده و هنوز باز هم بزرگتر میشود و لذا از فشردگی و دمای آن بیشتر و بیشتر کاسته شده و هنوز بازهم میشود. کهکشانها از ستاره ها، بقایای ستاره ای، ماده تاریک(ماده نامرئی و غیرقابل مشاهده ای که موجودیت آن از طریق تأثیرات جاذبه ای آن بر عناصر موجود در فضا تشخیص داده شده است)، گازها و گردوغبارها تشکیل شده اند و اندازه آنها به درجات بسیارمختلف متفاوت است، بزرگترین آنها تا ۳ میلیون سال نوری پهنا دارند و شامل بیش از صد هزار میلیارد ستاره هستند.

کره زمین، سیاره زمین حدود ۴/۶ میلیارد سال پیش از موادی تشکیل میابد که خورشید و سایر اجرام سماوی منظومه شمسی را پدید میاورند. این مواد خود از گازها و غبارهای کیهانی موجود در فضا که تحت تأثیر گرانش بتدریج متراکم میگردد بوجود می آیند.

پیدایش حیات بر روی کره زمین: سیاره زمین تشکیل شده از ماده میلیارد ها سال پس از پیدایش، پوسته آن سرد شده و در آن آب بوجود میاید و دریا ها تشکیل میشوند(در اثر برخورد میلیونها شهاب سنگ با سطح زمین که بعضاً حاوی مقدارزیادی یخ بودند و طی فعل و انفعالات معین بعدی) و آتمسفر در اطراف آن ایجاد میشود(در اثر خروج مواد مذاب همراه با مقدار زیادی گاز از درون زمین که گازها بطرف بالا صعود کرده و جو ضخیم زمین یا آتمسفر را تشکیل میدهند). و بدینگونه شرایط مساعد برای شکل گیری حیات بر روی آن فراهم میگردد. در چنین شرایط درابتدا ملکولهای غیرزنده

طی جریان کنش و واکنش های شیمیایی با یکدیگر تعداد زیادی ملکولهای آلی ساده را تشکیل میدهند. و این ملکولهای آلی ساده با بهره گیری از انرژی های محرک از قبیل نورخورشید یا گرمای حاصل از فعالیت های آتش فشانها ، ملکولهای پیچیده تری را بوجود میاورند. این ملکولهای پیچیده واحدهای سازنده اولین سلولها را تشکیل میدهند. این فرایند در طی تکامل خود در طول میلیونها و میلیونها سال منجر به پیدایش گیاهان و جانوران بسیار ابتدائی و ساده آبی مانند جلبک ها میشود و از این روند تکامل میلیونها سال بعد گیاهان در خشکی ظاهر میشوند. و سپس دوزیستان ابتدائی چون حشرات و عنکبوت ها در خشکی و در آبها و نیز ماهی های زره دار و کوسه بوجود میآیند. آنگاه گوشتخواران واقعی و چونندگان و حیواناتی چون شتر، خوک های قوی هیکل، گاوکوهان دار و میمون های راست قامت پدیدار میگرددند.... این روند تکاملی موجودات ذیحیانت سرانجام منجر به پیدایش میمون های آدم نما میشود و سپس انسان تکامل یافته پا به عرصه وجود میگذارد. و انسان نخستین از آفریقا به آسیا و اروپا گام می نهد و....

همراه با بوجود آمدن موجودات زیستمند و تکامل آنها، روان یا روح یا ذهن – البته بمفهوم متعارف و صحیح هر یک- نیز بمتابه جزئی و متعلقه ای جداناپذیر از این موجودات و درعین حال وابسته و مبتنی بر اعضائی از وجود مادی آنها پدیدارگشته و تکامل میابد و در وجود انسان به بالاترین سطح کمال خود میرسد.

برطبق محاسبات دانشمندان مربوطه، جهان هستی موجود ۳۵ میلیارد سال پس از پیدایش یعنی حدود ۲۱ میلیارد سال دیگر نابودشده و ازبین خواهد رفت. درارتباط با نابودی کائنات، آنطور که من میدانم، سه نظریه وجود دارد که نظریه ای که در اینجا نقل میکنم بنظر من احتمالاً درست ترین است: جهان سرانجام از انبساط باز می ایستد و انقباض و فروپاشی درونی آن آغاز میگردد، این فروپاشی بزرگ همان مراحل انفجار بزرگ را درجهت عکس طی خواهد کرد تا به یک نقطه واحد تبدیل شود.

حیات در کره زمین- چنانچه این کره همچنان به موجودیت خود ادامه دهد و توسط اجرام سماوی متلاشی نشود- حدود $\frac{3}{5}$ میلیارد سال دیگر نابود خواهد شد، زیرا انرژی ساعت از سطح خورشید هر یک میلیارد سال در صدافزایش میابد و لذا زمانی فرا خواهد رسید(یعنی $\frac{3}{5}$ میلیارد سال دیگر) که در اثر شدت حرارت نور خورشیدیخ های موجود در دو قطب شمال و جنوب زمین ذوب میشود و اقیانوس ها به جوش میایند و تمام موجودات جاندار و منجمله انسان - در صورتیکه هنوز روی کره زمین زندگی کرده باشد- نابود و محو خواهند شد. خود زمین $\frac{7}{5}$ میلیارد سال دیگر نابود خواهد شد، بدینطریق که به سمت خورشید جذب خواهد شد و در نتیجه خواهد سوخت. خورشید که اکنون $\frac{4}{6}$ میلیارد سال سن دارد هشت تا ده میلیارد سال دیگر بعلت بزرگ شدن بسیار زیاد ابعادش (۱۵۰ برابر بزرگتر از ابعاد کنونی اش)، از بین می رود و بقایای آن به یک کوتوله سفید(ستاره سفیدد رنگ کم درخشش بسیار کوچک ولی خیلی درهم فشرده) تبدیل میشود.

دیدیم که ماده یا عینیت در طی فرایندهای میلیاردها ساله تغییر و تحول و تکامل خود سرانجام روح یا روان یا ذهن - البته هر یک بمفهوم متعارف و صحیح خود- را بوجود میاورد، به بیان دیگر منجر به پیدایش موجودات ذی حیات میشود که ذهن یا روح جزئی لاینفک از وجود آنها را تشکیل میدهد و در عین حال وابسته و مبتنی بر اعضای مادی معینی از آنها میباشد. و ذهن یا روح یا روان در بالاترین سطح کمال خود در انسان تجلی پیدا میکند. و اما شناخت یا آگاهی یابی انسان در مورد عینیات، در مورد چیزهای عینی، که ذهنیات را هم بصورت تجلی عینی اشان در رفتارها و اعمال دربرمیگیرند، همان انعکاس و بازتاب آن چیزها در ذهن است. این انعکاس چنانچه منطبق با چیزها یعنی واقعی باشد، شناخت حاصل علمی و صحیح و معتبر است و چنانچه نامنطبق با چیزها و غیر واقعی باشد، شناخت حاصل ناصحیح و کاذب است. شناخت علمی یا علم اساساً بنحو معینی از طریق تفکر منطقی بر روی

داده ها و مدارک عینی، که بطور مستقیم یا غیرمستقیم از حسیات حواس پنجگانه از عینیات بدست می‌آیند، حاصل میگردد. هرگونه شناختی که اینگونه بدست می‌آید اگر چه شناخت صحیح علمی محسوب میشود ولی امکاناً «علم» به مفهوم خاص نمی باشد. شکل معینی از این شناخت ها علم را تشکیل میدهد، یعنی شناختی که در حیطه معینی از امور کاربرد عام و عمومی دارد و برای شناختن هریک از آن امور بکاربرده میشود. هر علم در قلمروی مربوطه خود قابلیت شناخت و آگاهی یابی واقعی و صحیح از چیزها، از امور را دارد. علم در ارتباط با موضوع مورد بررسی در اینجا، در وهله نخست به دو نوع شناخت تقسیم میشود: ۱- شناخت عام نظری و تئوریک یا تئوری (نظریه)؛ ۲- شناخت عام تجربی که بصورت نظرات کلی صرفاً تجربی میباشد. شناخت مشخص علمی- اگر مستقیماً از تجربه بدست نیامده باشد- حاصل کاربرد یکی از دو شناخت عام مزبور در مورد هرچیز منفرد و مشخص است.

ماتریالیسم (البته بمعنای واقعی) که متکی و مبتنی بر علوم، بر دست آوردهای شناختی علوم است، بنحوی منطبق با سطح پیشرفت این علوم چیزها و امور را بطور علمی می نگرد و می بیند و بررسی و بیان میکند و بنابراین درمورد چیزها و امور، البته منطبق با سطح پیشرفت علم، بطور راست و درست سخن میگوید و برخورد مینماید. همانطور که گفته شد، ماتریالیسم بطورکلی درانطباق با تکامل علوم تکامل میابد و دراین ارتباط خصلت یا شکل معینی پیدامیکند فی المثل ماتریالیسم درانطباق با سطح تکامل علوم در سده هیجدهم خصلت یا شکل مکانیستی بخود گرفت و منطبق با سطح پیشرفت علوم در قرن نوزدهم شکل دیالکتیکی پیدا کرد. پس شناخت ماتریالیستی بلحاظ صحت و درستی اش شناختی نسبی و وابسته به میزان تکامل علوم میباشد و هرچقدر علوم بیشتر تکامل میابد آن هم تکامل بیشتری یافته و در تبیین و توضیح امور دقیق تر و عمیق تر و صحیح تر میشود. بدیهی است که در زمان حاضر باید ماتریالیسم یعنی ماتریالیسم

دیالکتیک را در انطباق با پیشرفت های علمی جدید (در زمینه علوم طبیعی و در زمینه شناخت های علمی جدید حاصل از مبارزات اجتماعی و بالاخص مبارزات پرولتاریا در یکصد سال اخیر و غیره) در سده بیستم تکامل بخشید، و این امر بصورت تدوین یافته و معین و مشخص قبل از همه نیازمند مطالعه و بررسی کافی این پیشرفت هاست که کار خاص و جداگانه ای راتشکیل میدهد که خارج از مقدرات این نوشته است و من شاید(البته شاید) زمانی در آینده بتوانم این کار را به انجام رسانم.

در پایان این مبحث بطور اختصار به این مطلب بپردازیم که گذشته از دو جهان بینی فلسفی ماتریالیسم و ایده آلیسم-که میتوان آنها را دو جهان بینی اصلی در قلمروی فلسفه دانست- ایدئولوژی ها یا نگرش های فلسفی دیگری هم پیدایش و تکوین یافته اند که به شکلی مابین آن دو جهان بینی قرار میگیرند: یا به شکلی مخلوطی از آن دو هستند و خصلت هر دو را بنحو معینی در خود دارند و یا اینکه به شکلی حد واسط آن دو یا علیه آن دو میباشند. ذیلاً چند نمونه از این ایدئولوژی های فلسفی را ذکر میکنم:

- آگنوستیسیسم Agnosticism یا اصطلاحاً «لادری گری» یا «ندانمگرایی» یا «نمیدانم چیست». این نظریه احتمالاً در نتیجه پیشرفت های جدید علمی و توسعه جدید آموزش های علمی تعدیلاتی پیدا کرده و پیچیده تر شده است اما بهر حال امروزه هم در اساس بقوت خود باقی است. با این توضیح، برای بررسی و بیان این نظریه، من تنها به نقل گفته هایی از کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» تألیف جرج پلیتسر^۲ بشرح زیر بسنده میکنم چونکه بنظر من این گفته ها رویهمرفته بقدر کافی صحیح و رسا هستند و امروزه هم در اساس خود حق مطلب را اداء میکنند: «بنابر نظر لادریون

۲- توضیح اینکه گفته هایی که از این کتاب در نوشته حاضر نقل میکنم فصل و صفحه مربوطه را نمیتوانم تعیین کنم زیرا آنها را از روی یادداشت هایی که از این کتاب برداشته ام مینویسم.

نمیتوان پی برد که جهان در کنه ذات خود، روح است یا ماده. برای ما تنها شناخت ظواهر اشیاء ممکن است و ادراک واقعیت آن از عهده ما خارج است.» «بنیانگذاران فلسفه لادری گری عبارتند از فیلسوف انگلیسی دیوید هیوم (۱۷۷۶-۱۷۱۲ میلادی) و امانوئل کانت از فلاسفه آلمان (۱۸۰۴-۱۷۲۴ میلادی)». «لادریون میگویند: حواس ما شناخت جنبه های خارجی و ظواهر اشیاء را ممکن میسازد، پس این ظواهر نسبت به ما و برای ما وجود دارد. این را در زبان فلسفی «شئی برای ما» نامیده اند ولی ما نمیتوانیم اشیاء را مستقل از وجود ما و با واقعیت خاص خود درک کنیم، یعنی «اشیاء لافسه» را بشناسیم. ایده آلیست ها و ماتریالیست ها مانند دو نفری هستند که یکی عینک آبی و دیگری عینک قرمز دارد و هر دو روی برف قدم میزنند و بر سر رنگ برف با هم نزاع دارند. فرض کنیم که هرگز نتوانند عینک را از چشمان خود بردارند. آیا هرگز خواهند توانست به رنگ برف پی ببرند؟ نه، آنها هرگز به واقعیت پی نخواهند برد. البته آنها شناختی از وجود برف «برای خودشان» یعنی به آن طریق که می بینند خواهند داشت ولی هرگز برف را «فی نفسه» نخواهند شناخت.»

آگنوستیسیست «علم را می پذیرد و به علم باور دارد و میخواهد آن را رشد دهد و از آنجاکه ایجاد علم با طرد هرگونه نیروی ماوراءطبیعی از طبیعت ممکن نیست، درمقابل علم، وی یک ماتریالیست است. ولی با شتاب تمام به این گفته می افزاید که علم تنها از ظواهر اشیاء و پدیده ها خبر میدهد.» «بررسی «اشیاء برای ما» ممکن است و علم نام دارد ولی بررسی «اشیاء فی نفسه» محال است چونکه این اشیاء در خارج ما وجود دارند.» «نظریه لادری گری یک نظریه فریبنده و درعین حال بسیار رایج است که میتوان آن را به اشکال گوناگون در طی تاریخ درمیان نظریات فلسفی یافت ولی امروزه نیز تمام آن کسانی که دعوی «بیطرفی» دارند و میگویند ما با یک «احتیاط علمی» قضاوت میکنیم پیرو همین نظریه اند.»

من در اینجا فقط می افزایم که خواننده موافق لادریگری چنانچه عقل و تفکر منطقی خود را، در پرتو یافته های علمی معاصر، بکاراندازد و با پیگیری و با دقت کافی گفته های فوق الذکر را مورد مذاقه و تعمق قرار دهد، دیر یا زود به نادرستی چنین نگرش فاسفی پی خواهد برد.

- امپریوکریتیسیسم یا نقدگرایی تجربی که نوعی ایده آلیسم فلسفی است که در عین حال بنوعی و تاحدودی گرایش به علم و لذا به ماتریالیسم دارد. بنیانگذار این فلسفه را میتوان ارنست ماخ فیزیکدان و فیلسوف اتریشی (۱۸۳۸-۱۹۱۶ میلادی) دانست. این فلسفه در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» اثر لنین در رابطه با ظهور آن در روسیه اوائل سده بیستم میلادی در بین برخی «کمونیست ها» و غیره مفصلاً تجزیه و تحلیل و تشریح شده است.

- پوزیتیویسم یا اثبات گرایی، که اولین بار توسط فیلسوف فرانسوی آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷ میلادی) پایه گذاری شده است، نوعی ایدئولوژی فلسفی است که تنها اشیاء و پدیده های مشهود و نمایان و مستقیماً قابل مشاهده را تصدیق میکند. معتقد است که فلسفه نباید فراتر از چارچوب شناخت «مثبت» (بمعنای مستقیماً دارای جنبه واقعی و قابل اثبات) برود. بنابراین، در رابطه با علوم، حداکثر علوم تجربی را قبول دارد و آن تئوری ها و نظریه های علمی که قانونمندی جنبه ها و روابط درونی چیزها را بطورتئوریک توضیح داده و تبیین مینمایند تأیید و تصدیق نمیکند. چنانکه دیده میشود، پوزیتیویسم در واقع شکل ویژه ای از همان لادریگری است. البته احتمال دارد که این فلسفه در نتیجه پیشرفت های جدید علمی و گسترش جدید آموزش های علمی تا حدودی تعدیل یافته و پیچیده تر شده باشد؛ ولی بهر حال بدیهی است که همچنان اساس گرایش خاص خود را حفظ کرده است.

۲- دیالکتیک و متافیزیک

الف- دیالکتیک

دیالکتیک بیانگر تغییرات و تحولات چیزها، اشیاء و پدیده های عینی و پدیده های ذهنی در نتیجه فعل و انفعالات بین اجزاء درونی و تشکیل دهنده آنها و نیز در نتیجه تأثیرات آنها بر یکدیگر است. این کنش و واکنش های بین اجزاء درونی و تشکیل دهنده چیزها و بین خود چیزها ممکن است حالت تقابل یا تضاد داشته، آمیخته به تضاد و تضادآمیز باشد. هر چیز معین در اثر کنش و واکنش های معینی که بین اجزاء درونی و تشکیل دهنده آن و امکاناً بین آن و چیز یا چیزهای معین دیگری صورت میگیرد و ممکن است فرایندی دارای تقابل و تضاد بین این اجزاء و این چیزها باشد دائماً تغییر میابد؛ و این تغییرات امکاناً در مقاطع زمانی معینی بصورت یک تحول و دگرگونی بنیادی و بزرگ تجلی میابد که نتیجتاً آن چیز به چیز بکلی جدید دیگری تبدیل میگردد. بنظر من، چنین تز رایج که « امور عالم هرکدام در عین حال هم خود و هم ضد خود میباشد»- که منظور همه امور عالم در همه زمانها و لحظات هست، واقعی و درست نیست. خیلی چیزها هستند که این تز در موردشان صدق نمیکند، برایشان بی معناست یا لاقط روشن و قطعی نیست. و بعلاوه مفهوم واژه تضاد لاقط در مواردی در این تز مبهم هست. اما میتوان گفت که هر چیزی در یک لحظه نسبت به لحظه مابعد یا ماقبل بی نهایت کوچک خود لاقط به مقدار بی نهایت کوچک با آن لحظه تفاوت دارد، ناهمانند میباشد یعنی اینچنین همانند خود نیست؛ در اینجا « بی نهایت کوچک» همان مفهومی است که در ریاضیات بکاربرده میشود. واژه های ناهمانندی و ناهمانند در این ارتباط مفهومی عام دارند و در مورد تغییرات دیالکتیکی همه چیزها و امور صدق میکنند و در موارد معینی بطور خاص مفهوم تضاد و

متضاد پیدا میکنند. و همچنین چنین تز بسیار رایج که «هیچ چیز با خود سازگار نیست و بین قوای موجود در آن کشمکش است، چون آن قوا متضاد هستند» فقط در مورد چیزهایی صادق است که «در عین حال هم خود و هم ضد خود هستند» و نه در مورد سایر چیزها. در مورد سایر چیزها، در کشمکش بودن قوای موجود در آنها و متضاد بودن این قوا معنا ندارد و یا لاقلاً نامعلوم است؛ نمیتوان آنچه را که در مورد چیزهای دسته اول صادق است لاقلاً بطور قطعی به چیزهای دسته دوم هم تعمیم و نسبت داد. آنچه که در این ارتباط در مورد چیزهای دسته دوم بطور روشن صدق میکند همان کنش و واکنش بین اجزاء درونی و تشکیل دهنده هر یک از آنهاست.

بنابراین «وحدت اضداد» لاقلاً بطور قطعی تنها در مورد چیزهایی تماماً یا بخشاً صدق میکند که منطبق با تز فوق الذکر هستند و نه سایر چیزها. فی المثل در جامعه طبقاتی تا آنجا که به قلمروی اجتماعی مبتنی بر موجودیت طبقات مختلف و متضاد مربوط میشود، این جامعه هم خودش و هم در عین حال ضد خودش هست، مثلاً بدین معنا که گرایش ها و نیرو های طبقاتی مختلف و متضاد، به درجات و اشکال متفاوت از جمله امکاناً بطرز نهفته و بالقوه، بعضاً (بورژوازی و لایه های اجتماعی همسو با او) در جهت حفظ این نظام و بعضاً (پروولتاریا و لایه های پایینی اقشار اجتماعی میانی) در جهت نابودی آن و برقراری ضد آن یعنی سوسیالیسم ابراز وجود میکنند. یا فی المثل زیستمدان شامل حیوانات و گیاهان، از این جهت که سلولهای اعضای بدن آنها بطور دائم میمیرند و سلولهای جدیدی بوجود میآیند و جای آنها را میگیرند، هم حاوی حیات و هم حاوی مرگ با هم هستند، هم خود و هم در عین حال ضد خود میباشند. اما مثلاً اجسام بیجان در طبیعت، که البته دائماً در حال تغییر و تبدیل اند، عموماً چیزهایی نیستند که هم خود و هم در عین حال ضد خود باشند یا لاقلاً درستی این تز در موردشان نامعلوم است.

قوانین دیالکتیک را ، همانطور که کم و بیش رایج است، میتوان چنین بیان نمود: قانون اول: تغییر دیالکتیکی هر چیز؛ قانون دوم: تأثیر متقابل بین چیزها؛ قانون سوم: تضاد ؛ قانون چهارم: تبدیل کمیت به کیفیت یا قانون جهش؛ و قانون پنجم: نفی در نفی . قانون سوم یعنی «تضاد»، بمثابه قانونی که در مورد کلیه چیزها و امور صدق کند، واقعی و درست یا لاقبل روشن و قطعی نیست. (اظهار نظر قطعی تر در این مورد حداقل فعلاً برای من مقدور نیست)

قانون اول ، تغییر دیالکتیکی داخلی و عمومی هر چیز، بر این اصل مبتنی است که هر چیزی ، بعلت کنش و واکنش های بین اجزاء درونی و سازنده اش بطور مدام در حال حرکت (به دو معنا: تغییر مکان یا تغییر در خود جسم) و تغییر است و بنابراین هیچ چیز بصورت موجود خود نخواهد ماند و به شکلی یا به اشکالی تغییر خواهد نمود. مطالعه دیالکتیکی هر چیز عبارت از آنست که آن چیز را بنحوی مشخص در حالت تغییر و گذرانش، چه در نتیجه کنش و واکنش های بین مولفه های درونی و تشکیل دهنده اش و چه بین خود آن و چیزی دیگر، مورد توجه قرارداد و شناخت. بدین ترتیب هر چیز موجود در گذشته تاریخی داشته و در آینده نیز تاریخی (امکاناً متفاوتی) خواهد داشت ، آغازی داشته، موجودیتی کنونی دارد و پایانی نیز خواهد داشت. باید توجه نمود که تغییر و تحول دیالکتیکی هر چیز معین در عین حال تغییر و تحول خاصی است و لذا معنای ویژه ای دارد که با مطالعه مشخص آن چیز معلوم میشود . اشاره شود که این قانون در ابتدای این مبحث نیز مورد توجه قرار گرفت.

قانون دوم ، بمعنای تأثیر متقابل بین چیزهای مختلف و جداگانه مرتبط با هم، بدیهی است که کاملاً واقعی و صحیح است؛ چیزهای مختلف بهم مربوط از طریق روابط معینی که با هم دارند به شکلهای معین و خاصی برهم تأثیر میگذارند. برای تعیین میزان و چگونگی تأثیر متقابل، کنش و واکنش

بین چیزهای معین مورد نظر واضح است که باید آنها را بطور مشخص در ارتباطشان با یکدیگر مطالعه و بررسی کرد. فی المثل جوامع مختلف سرمایه داری امروزین، بسته به نوع و میزان وابستگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و غیره بین آنها، به درجات و اشکال معینی بر یکدیگر تأثیر میگذارند و همدیگر را تعیین می‌بخشند. یا فی المثل در قلمروی کائنات بین سیارات و ثوابتی که باهم مرتبط و درارتباط میباشند (چون هشت سیاره و ستاره خورشید در منظومه شمسی در روابطشان با یکدیگر) کنش و واکنش های معینی صورت میگیرد مانند گردش سیاره ها به دور ستاره ها یا تابش نور از اولی ها به دومی ها و غیره و غیره.

میتوان گفت که هر چند چیز معین مختلف و متمایز ازهم که با یکدیگر در رابطه و مرتبط و دارای تأثیرگذاری متقابل هستند از این لحاظ بصورت یک چیز واحد با هم ترکیب یافته و درعین حال یک چیز واحد محسوب میشوند که دارای کنش و واکنش های درونی، بین اجزاء درونی و سازنده اش میباشد. مثلاً جوامع مختلف جهان کنونی، جوامع مختلف سرمایه داری کنونی در مجموع اشان درعین حال یک جامعه واحد، جامعه جهانی سرمایه داری بحساب می آیند.

قانون چهارم، تبدیل کمیت به کیفیت بدین معناست که هر چیز در تغییرات دیالکتیکی معین اش بصورت تغییراتی تدریجی کمی، چنانچه اینها همچنان تا حد لازم تداوم یابند، سرانجام تحت شرایط معینی دچار دگرگونی کیفی میشود، جهش میکند و در نتیجه به یک چیز معین جدید بکلی دیگری تبدیل میگردد. این قانون به این مفهوم واقعی و صحیح است و در مورد همه چیزهای عالم هستی صدق میکند. فی المثل، همانطور که مارکس میگوید، هر مقددار دلبخواه پول یا ارزش، سرمایه یعنی چیزی با خصلت معین جدید واقعاً تصاحب اضافه ارزش از کارگر محسوب نمیشود بلکه این ارزش باید تا حد معین لازم افزایش - که یک تغییر کمی است - پیدا کند تا اینکه به سرمایه

تبدیل گردد؛ مثلاً بلحاظ تاریخی بدواً چنین روند تحول کمیت به کیفیت در امر تشکیل سرمایه ها انجام می پذیرد. یا فی المثل همانطور که مشهور است، هر مقدار معین آب تحت فشار جوی معمولی، در تغییرات کمی حرارتی اش چنانچه به درجه حرارت صد برسد و بقدر کافی در این درجه حرارت باقی بماند تماماً به بخار، که چیز نسبتاً بکلی دیگری است، تبدیل خواهد شد؛ و این روند تبدیل آب به بخار در واقعیت از قدری مانده به درجه حرارت صد شروع میشود. اینکه افزایش درجه حرارت آب در امر مبدل ساختن آن به بخار بوسیله یک عامل خارجی یا محیطی انجام می پذیرد فقط بیانگر تأمین بخشی از شرایط معین مورد نیاز برای این مبدل سازی است؛ بخش دیگر این شرایط همان فشار جوی معین یعنی معمولی میباشد.

یا برای مثال : جامعه سرمایه داری، در تغییرات معین کمی عموماً تدریجی خود مشتمل بر رشد جمعیت طبقه کارگر و اقتصاد بورژوائی از یک سو و رشد آگاهی طبقاتی کارگران از سوی دیگر و مجموعاً با هم، در مرحله معین بالایی از این تغییرات و تحت شرایط معین شامل وقوع « موقعیت عینی انقلابی»، دگرگونی کیفی یافته به جامعه معین نوین بکلی دیگری مبدل میشود یعنی توسط پرولتاریا علیه بورژوازی انقلاب سوسیالیستی انجام گرفته و سوسیالیسم بمعنای راستین و واقعی برقرار میگردد؛ در صورت عدم تحقق هریک از این دو دسته تغییرات مزبور، این دگرگونی کیفی به شکلی انجام نیابد و جامعه به شکلی همان سرمایه داری باقی میماند، مانند جوامع سرمایه داری پیشرفته کنونی که بقاء آنها نتیجه عدم تحقق تغییرات دسته دوم است یا مانند جامعه درحقیقت نوعی بورژوائی اتحاد شوروی سابق که ماحصل متحقق نگردیدن هر دو دسته تغییرات در جامعه پیشین آن بود.

البته در مورد هر چیز معین برای تعیین چگونگی تغییرات کمی و کیفی آن ، باید آن را و عوامل و شرایط مربوط را بطور مشخص مطالعه و بررسی نمود.

قانون پنجم، نفی در نفی : این قانون ، بنظر من، بدین معنا صحیح است که چیزهایی وجود دارند که، در اثر کنش و واکنش های معین درونی اشان یا تحت تأثیر عوامل معین خارجی و یا در نتیجه هردوی اینها با هم، طی فرایندی ساده و مستقیم و یا پیچیده ، پس از مدت زمانی بالنسبه کوتاه یا بالنسبه طولانی از میان میروند یعنی باصطلاح دیالکتیکی نفی میشوند و از این نفی چیزهای دیگری بوجود میآیند که خود بهینسان نفی شده و ماحصل این نفی دوم همان چیزهای اول ولی در سطحی به درجات و اشکال معینی بالاتر و تکامل یافته تر میباشد. در اصطلاح دیالیتیکی ، هر کدام از چیزهای اول را « سنتز » و هر کدام از چیزهای دوم را « آنتی تز » و ماحصل نفی دوم را « سنتز » میگویند. در این زمینه چند گفته از انگلس (از ترجمه فارسی کتاب « آنتی دورینگ»، بخش «۱۳ - دیالکتیک- نفی نفی») از میان گفته های مربوطه اش که برای من بدون ابهام و قابل فهم بوده اند را بعنوان مثال نقل میکنم:

« دانه جوی را در نظر میگیریم. بیلیون ها دانه جو آرد ، پخته ، تخمیر و سپس صرف میشوند. ولی اگر این دانه جو با شرایط معمولی مواجه شود، در زمین مناسبی بیافتد، در اینصورت تحت تأثیر گرما و رطوبت تغییراتی چند در آن رخ میدهد، جوانه میزند، دانه جو بمثابه دانه جو از بین میرود، یعنی نفی میشود و بجای آن، نفی این دانه، یعنی گیاهی که از این دانه نشأت گرفته ظاهر میشود. ولی جریان عادی این گیاه چگونه است؟ این گیاه رشد میکند ، گل میدهد، با آن عمل لقاح صورت میگیرد و خلاصه باز هم دانه های دیگری بوجود می آورد. و همینکه این دانه ها رسید ساقه میمیرد و گیاه هم بنوبه خود نفی میشود. ما بعنوان نتیجه نفی نفی دوباره دانه جو داریم، نه یک برابر، بلکه ده، بیست، سی برابر». « تقریباً همان پروسه ای که در مورد دانه جو صورت گرفت در مورد اغلب حشرات هم مثلاً در مورد پروانه ها نیز رخ میدهد. پروانه ها هم از تخم یعنی از طریق نفی تخم بوجود میآیند، تغییرات را تا حد بلوغ پشت سرمیگذارند، جفت گیری میکنند و

همینکه پروسه جفت گیری خاتمه یافت، حشره ماده تخم های بیشماری میگذارد و سپس میمیرد یعنی نفی میشود».

درمورد هر چیز معین طبعاً باید با مطالعه و بررسی مشخص و کافی آن دید که این قانون در مورد آن صدق میکند یا نه و در صورتیکه صدق میکند فرایند مشخص نفی در آن چگونه است.

ب- متافیزیک

متافیزیک در اینجا بمعنای نوعی نگرش فلسفی است که حرکت (با معانی تغییر مکان و تغییر در داخل جسم) و تغییر چیزها و امور را نمی بیند، در نظر نمیگیرد. حرکت و تغییر چیزها و امور از نقطه نظر مورد بررسی ما در اینجا به پنج نوع بدین شرح تقسیم میشود: ۱- تغییر درونی و اجزاء درونی (مانند تغییر در داخل یک میوه مثلاً سیب بصورت گندیده شدن آن یا مانند تغییر در اعضاء و اندامهای بدن یک کودک بصورت رشد و نمو آنها تا رسیدن او به بزرگ سالی). ۲- تغییر در شکل یعنی در ساختار بیرونی (مانند ریختن برگهای یک درخت و عریان شدن آن یا مانند تخریب وسیع و سطحی نمای یک ساختمان و در نتیجه اینچنین تغییر شکل یافتن آن). ۳- تغییر در حالت (مانند افزایش آلودگی هوا که یک تغییر حالت آن است یا مانند دگرگونی چهره شخص از حالت عادی به خشمگینی). ۴- تغییر مکان (مانند افتادن یک سنگ از نقطه ای مرتفع بر روی زمین یا تغییر مکان سکونت یک خانواده از یک محل به محل دیگر). ۵- تغییر در چیزهای جداگانه و مستقل از هم در اثر کنش و واکنش های بین آنها (مانند تغییرات فکری و یا اخلاقی افراد کاملاً در پیوند و مرتبط با هم در نتیجه تأثیراتی که از هم می پذیرند و مشخص تر مثل تأثیرپذیری شخصیتی کودک از والدین و نزدیکان یا مانند تغییر و تحول بنوعی کمی یا کیفی گیاهان یک منطقه در اثر دگرگونی نسبتاً ماندنی جوی و آب و هوایی آن منطقه).

همانطور که فوقاً اشاره شد، متافیزیک، نگرش متافیزیکی به تغییرات چیزها اصلاً یا بطور کافی توجه نمیکند، این تغییرات را اینچنین در نظر نمیگیرد... همانگونه که کم و بیش رایج است برای متافیزیک بمعنای مورد نظر میتوان چهار مشخصه بشرح زیر قائل شد :

مشخصه اول، که «یکسان مانی» یا «اینهمانی» نامیده میشود. باوجودیکه امروزه در اثر پیشرفت و توسعه جدید علوم تئوریک و کاربردی و اشاعه وسیع آموزشهای جدید علمی، احتمالاً از تفکر اینهمانی نزد افراد بشر تاحدودی کاسته شده ولی بازهم اساساً و در اساس میتوان در مورد آن چنین گفت: « معمولاً تصور میشود که سکون بیش از تغییر و حرکت با طبیعت همخوانی دارد و ما بیشتر تمایل داریم اشیاء را بی حرکت و لایتغیر بشماریم... تغییر همواره با بی اعتنائی ما مواجه میشود یا بقدر کافی مورد توجه قرار نمیگیرد.....بدین ترتیب در برابر رویدادها، سکون بر حرکت ، یکسانی بر تغییر ترجیح داده میشود.....طبیعت، جامعه و انسان براین منوال مورد توجه قرار میگیرند.....این خطاها انعکاس استنباط متافیزیکی است که در فکر و جان ما ریشه کرده و بسود حکومت های بورژوازی تمام میشود»^۳. فی المثل تاحدیکه این ایده بورژوالیبرالی که انسان ذاتاً و فطرتاً خودپرست است در افراد بشر نفوذ کرده باشد، آنان تصور میکنند که بشر در آینده های دور و حتی در جامعه کمونیستی آتی نیز همچنان خود پرست خواهد بود، درحالیکه در آن جامعه، در نتیجه تغییر و تحولات معین اقتصادی و اجتماعی و معنوی ای که تحت فرایند تاریخی سوسیالیسم در کشورهای پیشین جهان صورت گرفته اند، خودپرستی و سایر تمام خصائص اخلاقی و عقیدتی نانسانی با تمامی تجلی های اجتماعی اشان کاملاً در نزد افراد بشر از بین رفته اند.

۳- به نقل از همان کتاب «اصول مقدماتی فلسفه»

مشخصه دوم، جدائی مطلق موجودات از یکدیگر: این شیوه نگرش فلسفی چیزها را بطور مطلق و کاملاً قاطع از یکدیگر جدا میکند و اشکال وابستگی‌ها و پیوندها و تأثیرات متقابل بین آنها را لاقلاً بطور کافی نمی‌بیند یا در نظر نمی‌گیرد. امروزه هم این مشخصه متافیزیک در اساس خود صحیح و معتبر است و اساساً میتوان در این باره مثلاً چنین گفت: «عادتاً ما «تمایل» داریم - در تطابق با خواست بورژوازی- چیزها و موجودات را از هم جدا کرده، به تنهایی مورد توجه و تحقیق قرار دهیم». فی المثل «دولت را جدا از جامعه و مستقل از شکل جامعه میدانند یا معتقد هستند که علم علم است و فلسفه هم فلسفه و سیاست هم سیاست و روابطی بین آنها وجود ندارد» یا «همانطور که جانورشناسی قدیم حیوانت را بطور دقیق طبقه بندی و آنها را از هم مجزا میکند و بین آنها هیچگونه رابطه‌ای قائل نمیشود»، همینطور هم این شیوه تفکر در کنه وجود خود معتقد است که مثلاً «اسب اسب است و چیزی که اسب نباشد چیز دیگری است» و همین و بس» یا «زندگی زندگی است و مرگ هم مرگ» و نتیجه‌گیری میکند که «زندگی و مرگ به شکل خود باقی خواهند و همین و بس». و تشابهات و وابستگی‌ها و پیوندهای بین چنین چیزها را لاقلاً بطور کافی نمیتواند ببیند و در نظر گیرد. یا مثلاً همانندی بین حیوانات و انسان بخصوص بلحاظ احساسمندی را متوجه نمیشود و در نتیجه ستمگری بشر بر آنها را مجاز شمرده و بدینگونه آن را تداوم و بقاء می‌بخشید و غیره و غیره.

مشخصه سوم، ابدی و ازلی دانستن چیزها: این در واقع یک نتیجه خاص همان شیوه نگرش اینهمانی (مشخصه اول)، شکل خاصی از تجلی همان شیوه نگرش است که درباره اش لاقلاً در اساس میتوان گفت که «موجودات را برای ابد تقسیم بندی میکنند و بین آنها حصارهایی با دیوارهای چین میکشد» و

چنین استدلال مینماید که « همیشه بوده و همیشه خواهد بود^۵». فی المثل ستمگری و ستمکشی و بطور کلی تر پدیده های نا انسانی همواره در عرصه زندگانی افراد بشر وجود داشته و وجود خواهد داشت.

مشخصه چهارم: در یک چیز واحد دو جنبه متضاد و مخالف هم نمیتواند وجود داشته باشد. درحالیکه چیزهایی هستند که به شکلی جمع ضدین یا به بیان دیگر وحدت اضدادند بعنوان مثال: در جامعه سوسیالیستی دموکراسی سوسیالیستی برای مردم حداکثر ممکن دموکراسی و دارای جنبه کاملاً دموکراتیک است و برای بقایای بورژوازی و گرایشات مختلف بورژوایی در میان افراد دیکتاتوری محسوب میشود و جنبه دیکتاتوری دارد؛ یا جامعه بورژوایی اساساً جمع اضداد است: طبقه کارگر و لایه های پائینی اقشار اجتماعی میانی در یکسو و بورژوازی و لایه های فوقانی اقشار مزبور در سوی دیگر بمتابجه مخالف و متضاد آنها، و البته این تضاد ممکن است به شکلی و تا درجه ای تنها بصورت بالقوه وجود داشته باشد؛ یا در یک فرد بشر یا حیوان تکامل یافته زنده و دارای حیات درعین حال تا حدودی موجودیتی ضد او وجود دارد یعنی این واقعیت که سلولهایی در بدن او دائماً میمیرند و لذا تجلی مرگ هستند.

دراینجا متذکر میشوم که متافیزیک دارای دو معناست: یکی مفهومی که بررسی شد و دیگری بمفهوم رایج ماورالطبیعه، مافوق طبیعی، فراطبیعی، که برنوعی ایده آلیسم عینی، بر باصطلاح نیرو یا موجودی بیرون و خارج از طبیعت، از واقعیت های عینی و ذهنی در جهان هستی دلالت مینماید. بین این دو مفهوم البته وجوه مشترکی هم وجود دارد.

۵- نقل قولها از همان کتاب

ج- ماتریالیسم متافیزیکی و دیالکتیکی

ماتریالیسم متافیزیکی به بیانی دقیق تر « ماتریالیسم مکانیکی» یا « ماتریالیسم مکانیستی»، آن شیوه تفکر یا نگرش ماتریالیستی است که اساساً حرکت و تغییر چیزها و موجودات را تنها در اشکال تغییر مکان درک و قبول میکند و حرکت و تغییر را با علل مکانیکی، برطبق سازوکار مکانیکی، مکانیستی تبیین می نماید و توضیح میدهد. روندها و پدیده های بیولوژیک، فیزیکی و شیمیایی را در اساس از دیدگاه حرکت مکانیکی می نگرد و از این دیدگاه توضیح میدهد؛ و از همین دیدگاه به امور اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نگاه میکند و بهمین علت این امور را تا اندازه زیادی بطور ایده آلیستی نیز مینگرد و توضیح میدهد. موجودیت و رفتارهای گیاهان و حیوانات و حتی انسان را با تشبیه به ماشین و دستگاه مکانیکی تبیین و تشریح مینماید. کنش و واکنش های درونی و متعلق به اجزاء درونی و سازنده چیزها و در نتیجه تغییر و تحولات دیالکتیکی کمی و کیفی و جهشی متعلق به تکامل یا نابودی و نیست شدن آن چیزها را بکلی یا بقدر کافی نمی بیند و درک نمیکند. فی المثل چرخیدن زمین به دور خورشید- که یک حرکت مکانیستی است - را خوب توجه میکند و قبول دارد و تغییرات دیگر زمین و دگرگونی های درونی آن را اصلاً یا بقدر کافی توجه ندارد. ماتریالیسم متافیزیکی چون تنها حرکت و تغییر مکانی را می بیند دقیق تر آنست، که همانطور که فوقاً اشاره شد، به آن ماتریالیسم مکانیکی یا مکانیستی گفته شود چونکه متافیزیک بهر حال ممکن است تا حدودی البته نه زیاد انواع دیگر حرکت و تغییر را قبول داشته باشد. این ماتریالیسم در دوران معاصر در سده هیجدهم میلادی، در نتیجه پیشرفت علوم ریاضی و مکانیک و با اتکاء بر این دستاوردهای علمی و در عین حال در تطابق با منافع بورژوازی در حال عروج در برابر فئودالیسم در اروپای غربی، نخست در این منطقه شکل گرفت. و با وجود این خصلت متافیزیکی اش علیه فلسفه اسکولاستیک قرون وسطی و

مذهب و نهادهای مذهبی در آن منطقه بسیار مبارزه کرد. در زمره فیلسوفان نماینده ماتریالیسم مکانیستی از جمله میتوان از دکارت (ازفرانسه و در قرن هفدهم) و هابز از انگلیس، لامتری و دلباک از فرانسه و هر سه نفر در سده هیجدهم نام برد.

شکل خاصی از استنباط ماتریالیستی مکانیکی عبارتست از اعتقاد به حرکت یکسان و بازگشت زمانی رویدادها و حوادث جوامع بشری یعنی « تاریخ همواره از نو شروع میشود». جامعه تاریخاً پس از طی روندهای تحولی زمانی میرسد که بلحاظ ماهیت اجتماعی اش به جای اول باز میگردد و این رویداد دوباره و دوباره و برای همیشه تکرار میشود.

اما ماتریالیسم دیالکتیکی، که اصطلاحاً ماتریالیسم دیالکتیک نامیده میشود، برخلاف ماتریالیسم متافیزیکی، موجودات را در فرایند دیالکتیکی اشان، تحت فرایند کنش و واکنش های درونی و بین مولفه های درونی و تشکیل دهنده اشان و تأثیر متقابل

بین خودشان بمثابة چیزهای جداگانه می نگرد؛ بالنتیجه تغییر و تحولات درونی و متأثر از بیرون کمی و کیفی و تکاملی و جهش وار این موجودات و یا زوال و نیست شدن آنها را بطور درست علمی و بطورکافی درک میکند، می بیند و توجه میکند. ماتریالیسم دیالکتیک در سده نوزدهم میلادی، بقول انگلس، با اتکاء بر دستاوردهای علمی جدید آن زمان (بوپژه این سه کشف بزرگ: قانون بقاء و تبدیل جرم و انرژی؛ کشف ساختار سلولی بافت زنده ؛ و تئوری انتخاب طبیعی و تکامل درمورد موجودات زنده) و در تطابق با الزامات جایگاه اجتماعی و منافع و مصالح طبقاتی پرولتاریا، توسط مارکس و انگلس بنیانگذاری شد. ماتریالیسم دیالکتیک فلسفه، جهان بینی فلسفی کاملاً علمی و پرولتاریائی هست.

دراینجا یک نکته ای که باید به آن توجه داشت اینست که بهرحال شیوه نگرش و برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی بطور ناآگاهانه و طبیعی در اندیشه و

کردار عادی افراد بشر بطور وافر تجلی و وفور میابد؛ افراد بشر تا حد شاید زیادی در جریان امور زندگانی اشان بطور ماتریالیستی دیالکتیکی فکر و رفتار میکنند.

نکته قابل ذکر دیگر آنست که ماتریالیسم دیالکتیک (البته بمعنای صحیح آن) در سه عرصه معین مختلف بدین شرح وجود پیدامیکند یا به بیان دیگر کاربرد دارد: ۱- بمثابه روش تحقیق یا روش شناسی (متدولوژی)، که متد واقعاً علمی در بررسی و تحلیل چیزها، امور مربوط به حیطه های طبیعت و جامعه و انسان جهت شناخت علمی آنها محسوب میشود؛ دانشمندان دانسته یا ندانسته در کارهای تحقیقاتی و علمی اشان درواقع این روش و متد را بکار می برتد. ۲- بمثابه هستی شناسی که اصول فلسفی علمی جهت شناخت و آگاهی یابی واقعی و صحیح از چیزها و امور جهان هستی بحساب میاید چونکه خود نوعی انعکاس و بازتاب واقعی و درست این چیزها و امور در ذهن انسان میباشد. ۳- بمثابه شناخت شناسی، تئوری شناخت که اصول علمی شناختن، آگاهی یافتن واقعی و صحیح از امور مربوط به خود امر شناخت، بعنوان یک امر از امور جهان هستی، محسوب میشود.

۳- ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی عبارتست از انطباق معین و مشخص ماتریالیسم دیالکتیک بر تاریخ جامعه بشری. بدیهی است که ماتریالیسم دیالکتیک بطور کلی اصول فلسفی علمی ای است که در مورد هر چیز و امری منجمله جامعه و تاریخ کاربرد دارد و آن را تبیین میکند. ولی تبیین ماتریالیستی دیالکتیکی جامعه بشری در سیر روند تاریخی اش بطور معین و مشخص تئوری مدون خاصی را تشکیل میدهد که « ماتریالیسم تاریخی » نامیده میشود. تغییر و تحولات جامعه در سیر زمان ، تاریخ آن جامعه محسوب میشود. ماتریالیسم تاریخی عبارت از تبیین و توضیح صحیح علمی این تغییر و تحولات است، بطور کلی بعنوان یک تئوری و بطور مشخص در مورد هر جامعه خاص بمتناهی حاصل کاربرد آن تئوری عام در این مورد خاص. در اینجا این فلسفه علمی را در مفهوم عام و عمومی اش بررسی و بیان میکنیم. تغییر و تحولات مزبور علی العموم اساساً حاصل کنش و واکنش های متعلق به مولفه های درونی جامعه و امکاناً تا حدودی بیشتر یا کمتر ناشی از تأثیرگذاری عوامل اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی مربوط یا متعلق به سایر جوامع و یا عوامل طبیعی و طبیعت پیرامون می باشد.

اما ببینیم این کنش و واکنش های درونی جامعه و در نتیجه تغییر و تحولات حاصل از آنها چگونه انجام می پذیرد. نخست لازم است مولفه های

تشکیل دهنده جامعه و عمل کننده در آن را بشرح زیر تعیین کنیم:

- نیروهای مولد: مشتمل است بر مجموع انسانهای تولید کننده در حیطه های امر تولید و توزیع محصولات بصورت وسایل (به معنای اشیاء مادی ای که توسط انسان مصرف یا استفاده میشود) یا خدمات مادی مورد نیاز جامعه و وسایل تولید (شامل ابزارهای کار و موادی که در روند کار بنحوی بکار

میروند و علی العموم نهایتاً بصورت محصولات مزبور در می آیند) و وسائل توزیع این محصولات بین افراد. بدیهی است که در نظام سرمایه داری «توزیع» شکل معین مبادله یا فروش و خرید کالاها را بخودمیگیرد. نیروهای مولد در حیطه تولید نقش عمده دارد و درحیطه توزیع نقش ثانوی. این نیروها در هر نظام اجتماعی معین خصلتی منطبق با آن نظام پیدامیکند. نیروهای مولده بطورکلی بیانگر روابط انسان با طبیعت و مبین اینست که بشر مقدم برهمه و مقدم براینکه هر جنبه دیگری در زندگی خود داشته باشد و یا لازم باشد به آن جنبه بپردازد برایش ضروری است که وسائل مادی مقدماتی مورد نیاز خویش مانند غذا و لباس و مسکن و سایر اینچنین وسایل موردنیاز را با کار خود برروی طبیعت و کارهای ادامه ضروری این کار تأمین کند.

- روابط اقتصادی شامل روابط بین افراد در روندهای مختلف تولید و توزیع محصولات بوده، که در جامعه طبقاتی بصورت مناسبات بین طبقات و اقشار اجتماعی متمایز از هم و متضاد با یکدیگر در زمینه تولید و توزیع محصولات مادی وجود پیدا میکند. در قلمروی روابط اقتصادی در جامعه، بخش تولید نقش اصلی و بخش توزیع - که دارای موجودیت اقتصادی و ادامه بلاواسطه همان تولید هست- در مرتبه ثانوی قرار دارد. روابط اقتصادی از مجموع روابط تولیدی (روابط بین افراد در روند های تولید محصولات) و روابط توزیعی (بمعنای روابط بین افراد در روندهای خودکار توزیع محصولات) تشکیل میابد که البته روابط اولی دارای نقش اصلی و روابط دومی دارای نقش ثانوی در حوزه اقتصاد جامعه میباشد..

نیروهای مولد و روابط تولیدی و در سطحی کاملتر نیروهای مولد و تمامی روابط اقتصادی در مجموع و کلیت اشان شیوه تولید نامیده میشوند.

- ساختار سیاسی : مشتمل بر اشکال مختلف نهادهای سیاسی و نظامی و پلیسی و باصطلاح امنیتی و اطلاعاتی حاکم و البته با تمام افرادی که مستقیماً در آنها اشتغال دارند. این نهادها متعلق به جامعه طبقاتی هستند و

در جامعه سوسیالیستی نیز طبعاً با خصلتی متفاوت و بطورکاهش یابنده ای در حدود واقعاً مورد نیاز وجوددارند. گروهها و احزاب سیاسی مستقل غیر حکومتی نیز شکل خاصی یا بخش خاصی از این ساختار محسوب میشوند. ایده ها و عقاید سیاسی خاص هریک از طبقات و اقشار اجتماعی مختلف و یا متعلق به کلیت جامعه جزو تعلقات این ساختار به شمار میروند.

- ساختار قضایی یا حقوقی: شامل نهادهای مستقیماً مربوط به امور قضایی حاکم و نهادهای جنبی آنها و تا حدی نهاد پلیس و البته با کلیه افرادی که مستقیماً در آنها اشتغال دارند. عقاید صرفاً قضائی و حقوقی از تعلقات این ساختار به حساب میاید. آنچه که در مورد کم و کیف ساختار سیاسی در جامعه سوسیالیستی گفته شد در این زمینه و در زمینه های ساختار آموزشی و تبلیغی و خانواده و فرهنگ معنوی - که ذیلاً مورد توجه قرار میگیرند- نیز صدق میکند.

- ساختار آموزشی و تبلیغی: شامل نهادهای آموزشی برای کودکان و جوانان و رسانه های همگانی و نهاد های مذهبی و گروههای فرهنگی و غیره و طبعاً با همه کسانی که مستقیماً در آنها اشتغال دارند.

- ساختار خانواده و روابط جنسی: که بر چگونگی نهاد خانواده و روابط زناشویی و روابط جنسی دلالت مینماید.

- ساختار یا فرهنگ معنوی: مشتمل بر گرایشات عقیدتی فلسفی(غیر از عقاید صرفاً سیاسی)، اخلاقی(آداب و سنن معنوی نیز جنبه اخلاقی یا عقیدتی فلسفی دارند)، هنری، و ادبی در سطح کلیت جامعه و در سطح هریک از طبقات و اقشار اجتماعی. نهادهای ترویج و تبلیغ معنوی مانند نهادهای مذهبی یا نهادهای عرضه کننده خدمات هنری و گروههای حمایت از حیوانات و گروههای مدافع حفاظت از محیط زیست و غیره، تا آنجاکه چنین نقشی را بعهده دارند، از متعلقات این فرهنگ به شمار میروند در اینجا متذکر میگردم که ذهنیت افراد بصورت توانائی های ذهنی مانند بردباری یا

پایداری یا هوش یا شجاعت نیروی ذهنی یا روانی ویژه ای محسوب میشوند که در همه عرصه های زندگی اجتماعی و مادی و معنوی بشر بصورت چگونگی توانائی افراد در پیشبرد خواست و مقصود خود یا موفقیت در زمینه مورد نظرش و نظائر آن تجلی عینی پیدا میکنند. واکنش های عاطفی افراد مانند احساس غرور یا شادی یا غم نوعی واکنش اساساً موروثی آنان محسوب میشود که درقبال رفتارها یا پدیده هایی از آنان بروز مینمایند.

نیروهای مولد و روابط اقتصادی در مجموع خود در اصطلاح « زیربنای اجتماعی» را تشکیل میدهند. و آن بخش از ساختار آموزشی و تبلیغی که مربوط به امور اقتصادی میشود و دانش های تئوریک و کاربردی (تکنولوژی) در قلمروی اقتصادی نیز از تعلقات زیر بنای اجتماعی بحساب می آیند. بخش دیگر ساختار آموزشی و تبلیغی و تمامی ساختار صرفاً حقوقی و قضائی و ساختار سیاسی و فرهنگ معنوی در مجموع خود اصطلاحاً « روبنای اجتماعی» را تشکیل میدهند. ساختار خانواده و روابط جنسی ساختاری از نوع ویژه و جداگانه ای است که مهمتر از همه نهاد تولید مثل میباشد و مربوط و متعلق به همه افراد جامعه بوده و میتواند جنبه های زیربنائی و روبنائی اجتماعی مختلفی را دربرگیرد.

در وهله نخست بنظر میرسد که کلیه مولفه های فوق الذکر یعنی همه این عوامل، گذشته از اینکه در کنش و واکنش بین خودشان بریکدیگر تأثیرمیگذارند، در تعیین بخشیدن به جامعه و فرایند تاریخی تغییر و تحولات آن نقش ایفاء مینمایند. این البته درست است ولی مهمتر از همه مسئله چگونگی و میزان تعیین کنندگی نقش هریک از آنها مطرح میشود. در این زمینه ماتریالیسم دیالکتیک بطور صحیح علمی چنین توضیح میدهد:

نخست خود جامعه را درنظرگیریم : جامعه- صرفنظر از برخی نظام های اقتصادی فرعی که ممکن است داشته باشد- دارای نظام اجتماعی معینی است که مبتنی بر شیوه تولید معینی است که درتطابق با خصلت اجتماعی

خود ساختارهای سیاسی و حقوقی و آموزشی و تبلیغی و ساختار خانواده و فرهنگ معنوی جامعه را تعیین می بخشد. بطورکلی، مقدم بر همه (تقدم وجودی) این شیوه تولید است که روساخت ها و فرهنگ مزبور را تعیین می بخشد؛ و آنگاه اینها هستند که شیوه تولید را تحت تأثیر قرارداده و تعیین مینمایند. درمیان دو مولفه یا دو عنصر تشکیل دهنده شیوه تولید یعنی نیروهای مولد و روابط اقتصادی، بطورکلی این اولی است که دومی را متعین میسازد و البته دومی نیز متقابلاً بر اولی تأثیرمیگذارد و مهمتر از همه راه رشد و تکامل آن را سد میکند و یا تسهیل نموده و می گشاید.

تاریخ جامعه بشری بمتابه فرایند زمانی تغییر و تحولات این جامعه را میتوان در وهله نخست به دو نوع به این شرح تقسیم کرد: یکی تغییر و دگرگونی از یک نظام اجتماعی به نظام اجتماعی جدیدتر؛ و دیگری تغییر و تحولات در چارچوب نظام اجتماعی معین.

تغییر و دگرگونی از یک نظام اجتماعی به نظام بنیاداً و بکلی دیگر جدیدتر را ابتدا در سطح یا در چارچوب تقسیم کلیت تاریخ حیات بشر به سه دوران کلی فی المثل به قول انگلس: «توحش»، «بربریت» و «تمدن» بشرح زیر موردتوجه و بررسی قرار میدهیم:

- دوران توحش: جامعه بصورت گروه گله ای شکل یعنی قدری شبیه به گروه حیوانات میباشد. نیروهای مولده شامل ابزارهایی بی نهایت ابتدائی و محدود (مانند ابزارهای بسیار ساده چوبی و سنگی و سپس در مرحله ای بعدتر تکامل یافته ترین آنها تیر و کمان خیلی ابتدائی) و افرادی بلحاظ دانش و توانائی در زمینه تولید بی نهایت ابتدائی و محدود میباشد. در تطابق با الزامات و مقتضیات این نیروهای مولده، روابط تولیدی ای فوق العاده ساده و محدود و کاملاً اشتراکی و غیرطبقاتی برقرار است. و در انطباق با این ساختار اقتصادی، این شیوه تولید، طبعاً ساختارهای سیاسی و قضائی و آموزشی و

تبلیغی به هیچ شکلی اصلاً وجود ندارد؛ فرهنگ معنوی فوق العاده محدود و ساده و ابتدائی و تأیید کننده آزادی و برابری کامل افراد در سطح گروه گله ای و توأمأ موید ستمگری ناگزیر آنان بر حیوانات است؛ مقاربت آزاد و مختلط جنسی در سطح هر گروه از گله وجود دارد؛ ستم جنسیتی اصلاً وجود ندارد. سخن مفلوظ در مراحل بعدی این دوران بوجود می آید. آتش زمانی در این دوران کشف میشود و موجب استفاده بشر از غذای پخته و گوشت حیوانات میگردد.

- دوران بربریت : تکامل کیفی معینی که در وسائل تولید و نیروهای مولده بخصوص بصورت پیدایش فن ابتدایی اهلی کردن حیوانات و کشت گیاهان و تصفیه سنگ آهن و نیز نوشتن الفبایی صورت میگردد این دوران را بوجود میآورد. ولی هنوز بارآوری کار نسبتاً پایین است. منطبق با ویژگی های این نیروهای مولده، روابط تولیدی معینی بصورت مناسبات اشتراکی و غیر طبقاتی در سطح گروه اجتماعی ای که « قبیله» نامیده میشود و متشکل از چند «طایفه» یا «تیره» هست پدیدار و برقرار میگردد. در انطباق با این مجموعه نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید یعنی شیوه تولید، این جامعه یعنی قبیله تقریباً فاقد ساختارهای سیاسی و آموزشی و تبلیغی است و تنها دارای یک «رییس» با اختیارات اندک و منتخب واقعی همگان و یک «رییس نظامی» (برای رهبری جنگ هایی که ممکن است بین قبیله و قبیله ای دیگر انجام گیرد) می باشد و غیره؛ فرهنگ معنوی جامعه مبتنی بر گرایشهای اخلاقی و عقیدتی موید آزادی و برابری واقعی افراد و درعین حال موید اعمال ظلم و ستم بر حیوانات است؛ خانواده در ابتدا بصورت خانواده همخون مشتمل بر ازدواج و نزدیکی جنسی هر گروه هم نسل در محدوده این خانواده میباشد، که سپس تعداد افرادی که میتوانند با هم رابطه جنسی داشته باشند- در جهت رسیدن به خانواده تک همسری- بیشتر و بیشتر محدود

میگردد؛ با وجود جایگاه برتری که زنان دارا هستند، ستم جنسیتی احتمالاً وجود ندارد.

- دوران تمدن، که تا عصر کنونی ادامه دارد و در مراحل پایانی جوامع اشتراکی اولیه مذکور، با تکامل نیروهای مولد و در نتیجه نیروی بارآور کار و رشد و توسعه تقسیم کار و بالنتیجه سلسله مراتب شغلی، زمینه برای ثروتمند و قدرتمند شدن عده ای قلیل، پیدایش مالکیت خصوصی در اشکال فردی و جمعی و لذا گروهبندیهای اجتماعی طبقاتی تکوین و تکامل میابد. از سوی دیگر تمایل و خواست لازم برای تحقق واقعی اینها، بشرحی که ذیلاً خواهیم دید، در افراد بوجود می آید. در طی روندهای تحقق اینها، در نتیجه پدید آمدن خانواده تک همسری و تکامل تقسیم کار پیشین بین زن و مرد به تقسیم کار جدیدی که در آن زن کار اداره خانه را بعهده داشته و مرد عهده دار تهیه غذا برای خانواده و لذا مالک ابزار لازم برای این کار بوده است و براین اساس در مواردی که امکان پذیر بوده او توانست صاحب ثروت و ثروتمند شده و مالک خصوصی وسائل تولید و امکاناً برده ها - در صورتیکه خانواده برده هایی در اختیار داشت - گردد. بدین ترتیب ثروتهای شخصی و مالکیت های خصوصی و مناصب فوقانی شغلی فقط در اختیار افرادی از مردان قرار میگیرد و در ضمن بواسطه تقسیم کار جدید مذکور بین زن و مرد در سطح عمومی، مردسالاری و فرودستی زنان در برابر مردان بطور عمومی پدیدار میشود؛ پدیده ای که در تمامی دوران تمدن یعنی در همه جوامع طبقاتی تاکنونی تداوم داشته و امروزه هم بخشاً با تغییر و تعدیلاتی هنوز ادامه دارد.

«در ابتدا یعنی در آخرین مراحل جوامع اشتراکی ابتدایی، رشد نیروهای مولد و نیروی بارآور کار این امکان مادی را بوجود می آورد که مازاد تولیدی بیشتر از مصرف ایجاد شود و تولیدکنندگان بتوانند محصولی قدری بیشتر از آنچه که خود نیاز دارند و مصرف می کنند تولید نمایند. پایه اقتصادی

ثروتمند شدن عده‌ای قلیل و تهیدست شدن عده‌ای کثیر، استثمار انسان توسط انسان و تکوین طبقات اجتماعی از اینجا آغاز پیدا می‌کند. اما این امکان مادی تولید مازاد که البته پیش شرط ضروری جهت ثروتمند شدن عده قلیلی از افراد و پیدایش و رشد مالکیت خصوصی بوده به تنهایی نمیتوانسته به چنین پدیده‌ای منجر شود بلکه میل به انباشت ثروت و افزایش قدرت شخصی خویش یا خواست انجام این کار نیز میبایستی در نزد افراد بشر وجود میداشته است تا این امکان مادی را به چنین واقعیتی مبدل سازد وگرنه این پیشرفت نیروهای مولد میبایست به تکامل بیشتر همان نظام اشتراکی منتهی میشد؛ میل و خواستی که بنظر می‌آید در آن زمینه اجتماعی نظام اشتراکی نمیتوانسته بوجود آید. من فکر میکنم که پنج عامل بشری، همگی با هم یا چند تا یا یکی از آنها، موجب تکوین این میل و خواست شده است: ۱- اعمال سلطه و ستم بر حیوانات که باعث بوجود آمدن خصیصه اخلاقی و تمایل فکری سلطه‌گرایی و ستمگری نزد بشر و تا سطح بسط و تعمیم آن در مورد انسانها گردیده است. ۲- احتیاج بشر به رهائی از سختی و مشقت آنچنانی در تولید مایحتاج خود که محصول سطح فوق‌العاده نازل نیروهای مولد بوده و امکاناً منجر به تمایل اخلاقی و فکری گردآوری ثروت و امکانات مادی شخصی بهر قیمت شده است. ۳- امکاناً، در زمانهای پیش از رشد مالکیت خصوصی، بعلت تکامل نیروهای مولد و امور اجتماعی و معنوی، تا حدودی و بنوعی یک تقسیم کار مبتنی بر جدائی کار فکری و رهبری از کار جسمی- که در آن افراد شاغل در کارهای نوع اول نسبت به سایر افراد برتری پیدا میکنند- بوجود آمده که منجر به پیدایش تمایل اخلاقی و فکری برتری طلبی و سلطه‌جویی نزد افراد مزبور و آنگاه سرایت و انتقال آن به عموم افراد شده است. ۴- وقوع گاه بگاه جنگ‌های خونین بین قبایل (برسر حفاظت از سرزمین‌ها یا تجاوز به آنها یا چیزهای دیگر) و کشتار انسانها در این جنگها و بعضاً کشتن اسیران گرفته شده از آنها و غیره که منجر به رشد خوی و

خصیصه اخلاقی قساوت و تسلط گرائی در نزد افراد شده است. ۵- در رابطه با زنان همچنین وجود احتمالی آرزو و خواست مردان برای داشتن حق «پدری» و «پدر بودن» نسبت به فرزندان خود که امکاناً به پیدایش تمایل اخلاقی و فکری متحقق ساختن آن بهر نحوی منتهی گردیده است.^۶

در نتیجه فرایندهای تاریخی دگرگونیهای فوق الذکر نهایتاً اولین جوامع بیش و کم دارای خصلت کاملاً طبقاتی و مهمتر از همه بصورت جوامع برده داری استقرار میابند. « یعنی جوامعی که در آنها شیوه تولید برده داری اصلی ترین شیوه تولید استثمار است، کم و بیش اشکالی از بقایای اقتصادهای ماقبل برده داری و اقتصاد کالایی و در پاره‌ای موارد اشکالی از تولید فئودالی- که به عللی تاریخاً همزمان با نظام برده داری تکوین یافته‌اند- را نیز در بر دارند و برحسب شرایط خاص طبیعی و تاریخی‌ای که در آن پیدایش و تکامل می‌یابند خصوصیات ویژه‌ای پیدا می‌کنند. در نتیجه طبقات برده‌دار و برده و مناسبات میان آنها در مکان‌ها و زمان‌های مختلف در عین حال خود ویژگی‌هایی پیدا می‌کند و همچنین همراه با آنها طبقات و گروه‌های اجتماعی کم و بیش کمتر مهم و یا فرعی دیگری که نماینده اشکال اقتصادی غیربرده داری (مانند دهقانان آزاد یا وابسته یا پیشه‌وران و کسبه یا بازرگانان و غیره) و یا نماینده و بیانگر فعالیت‌های مربوط به روساخت اجتماعی نظام برده داری می‌باشند، حیات می‌یابند.^۷

طی فرایند تکوین و تکامل اینگونه جوامع طبقاتی مهمتر از همه برده داری، دولت بمثابه وسیله عمومی طبقه استثمار حاکم جهت مهار یا سرکوب اعتراضات و مبارزات برده‌ها و سایر گروه‌های اجتماعی فرودست و زیرسلطه و بمثابه وسیله طبقات حاکم برای مهار یا مقابله با یکدیگر و اعمال سلطه بر

۶- به نقل از کتاب «درباره چند مقوله اقتصادی» نوشته حمید پویا، صفحات ۱۱۳-

۱۱۲

۷- همان کتاب صفحه ۱۱۳

یکدیگر و نظائر آن، بتدریج شکل گرفته و مستقر می‌گردد. بدینسان پدیده امور سیاسی، و ساختارهای سیاسی و حقوقی و قضائی با سرشتی منطبق با خصلت خاص شیوه تولید طبقاتی معین بوجود می‌آیند. و بهمینگونه سازمانهای آموزشی و تبلیغی و فرهنگ معنوی مقتضی و منطبق با شیوه تولید و نظام اجتماعی طبقاتی معین پا به عرصه وجود می‌گذارند. و خانواده تک همسری، که درارتباط با آن معمولاً مردان یعنی شوهران حق داشتن رابطه جنسی با زنان یا همسران دیگر را نیز دارند و از چنین امتیازی برخوردارند، تکوین و تداوم مینماید و غیره.

«جوامع برده‌داری در اثر تعمیق و تشدید معضلات و تضادهایی که با آنها درگیر بودند و اساساً بعلت اینکه بردگان هیچگونه نفع و علاقه و انگیزه‌ای در کار تولید نداشتند و لذا علیه برده داران مبارزه میکردند و بطور خلاصه بعلت این مبارزه و عدم تکامل بازدهی تولید و انحطاط نیروهای مولد، از ادامه حیات بازمی‌ایستند و رو بزوال می‌گذارند. نظام برده‌داری توسط نظام طبقاتی فئودالی که در آن توده‌های تولیدکننده دیگر ابزارهای کار محسوب نمی‌شوند و تا حدودی بر وسایل تولید مالکیت دارند، جایگزین می‌گردد. طبقات اجتماعی در جامعه فئودالی نیز طبعاً برحسب شرایط خاص تاریخی و زمان و مکانی که این جامعه در آن تکوین و حیات می‌یابد ویژگی‌های خاص و متفاوتی دارند و علاوه بر دو طبقه اصلی فئودال و رعیت وابسته اقشار اجتماعی دیگری چون پیشه‌وران و بازرگانان و دهقانان آزاد را شامل می‌گردند»^۸

همانطور که اشاره شد و میدانیم، جامعه طبقاتی فئودالی از دو طبقه اصلی تشکیل می‌یابد: طبقه فئودال یعنی مالکین اراضی کشاورزی بصورت مالکین خصوصی یا نهادهای حکومتی یا مذهبی، و طبقه دهقانان وابسته یا اصطلاحاً

۸- همان کتاب صفحه ۱۱۴-۱۱۳

رعیت ها یا سرف ها، که هریک از آنها قطعه ای از زمین مالک فئودال را در اختیار خود دارد و معمولاً همراه با اعضاء خانواده اش و با ابزارهایی متعلق به خودش چون گاو و وسیله دیگر شخم زدن یا بذر بر روی آن کار و محصولات کشاورزی تولید میکنند و در جنب آن فعالیت های موردنیاز مربوط به صنایع روستایی را انجام میدهند. رعیت بخشی از محصولاتی که تولید میکنند را بصورت جنسی یا پولی و غیره به ارباب فئودال میدهد امکاناً برای او بیگاری هم میکند. او و خانواده اش به این شکل استثمار میشوند. آنان تابع ارباب فئودال و بسته به شرایط مشخص بدرجاتی بیشتر یا کمتر وابسته به زمین هستند و ممکن است همراه با زمین از سوی فئودال به فئودال دیگری واگذار شوند. اما مانند برده خرید و فروش نمیشوند. رعیت و خانواده اش با بخش دیگر باقیمانده آن محصولات و محصولات دیگری که بطور خصوصی برای خودشان تولید میکنند امرار معاش مینمایند. ارباب فئودال و وابستگانش معمولاً با محصولاتی که او از رعیتها ی خود تصاحب مینماید زندگی میکنند و غیره.

شیوه تولید طبقاتی فئودالی، چنانکه دیده میشود، از دهقانان وابسته بمتابه تولیدکنندگان و زمین و منابع آب تحت مالکیت فئودال و ابزارهای کار متعلق به رعیت ها مجموعاً بمتابه نیروهای مولد و مناسبات تولیدی استثماری فئودالی رویهم تشکیل میشود. شیوه های تولید مربوط به پیشه وران و یا دهقانان آزاد- که هردو گروه درعین حال قید و بندهایی هم در قبال فئودال ها دارند - شیوه های تولیدی فرعی جامعه فئودالی به شمار میروند.

ساختارسیاسی یا قدرت سیاسی حاکم که در اختیار طبقه مالکین فئودال است، چنانکه قبلاً بنحوی کلی بیان شد، ابزار خاص این طبقه برای مهار و سرکوب مبارزات رعیت ها و امکاناً سایر اقشار اجتماعی غیرحاکم و ابزار مهار و تسلط یافتن طبقات حاکم از لحاظ اقتصادی و سیاسی بر یکدیگر است. درمورد دستگاه قضائی، که اطلاعات من بسیار اندک است، تنها میتوانم

بگویم که لا اقل سه نوع دادگاه برای رسیدگی به اصطلاح به جرائم افراد میتوانسته وجود داشته باشد: دادگاههای وابسته به نهادهای مذهبی، دادگاههای وابسته به فئودال ها، و دادگاههای پادشاهی که وابسته به پادشاه بودند. همچنین درمورد رساخت سیاسی حاکم در جامعه فئودالی در مقایسه با جامعه سرمایه داری میتوان گفت: «در نظام فئودالی که تصاحب مازاد تولید و اضافه کار از رعیت وابسته از طریق وابستگی دهقان به زمین تحت مالکیت فئودال و به فئودال- که بیشتر یک طریق غیراقتصادی و بطور کلی حد واسطی از اقتصادی و غیراقتصادی است- صورت می‌گیرد، اعمال قهر بمثابه تجلی قدرت سیاسی علیه رعیت وابسته در داخل حیطه اقتصادی از سوی ارباب فئودال تا حدودی بطور مستقیم و مداوم ضرورت می‌یابد و قدرت سیاسی حاکم با قدرت اقتصادی بمعنای مالکیت‌های فئودالی بطور جداناپذیری درهم ادغام می‌شوند و چنین سازمانی شکل می‌گیرد. ولی در نظام سرمایه‌داری (در اینجا مقصود ما آن جوامعی است که در آنها اشکال خصوصی سرمایه‌داری و نه دولتی حاکم و مسلط است) از آنجا که بیرون کشیدن و تصاحب اضافه‌کار از کارگر توسط سرمایه‌دار تماماً از طریق اجبار اقتصادی انجام می‌پذیرد لذا ضرورت ندارد که رساخت سیاسی و قدرت سیاسی حاکم- که اساساً همان وظیفه و نقشی را ایفاء می‌کنند که در نظام‌های برده‌داری و فئودالی عهده‌دار بودند- بطور دائمی و صریحاً و بطور جداناپذیر در داخل حیطه تولید سرمایه‌داری نفوذ نماید و با آن ادغام گردد بلکه موجودیت بالنسبه جداگانه و مستقلی پیدا می‌کند»^۹

سایر ساختارهای روبنائی در جامعه فئودالی عموماً منطبق با ویژگی های شیوه تولید فئودالی و ساختار سیاسی به شرح زیر شکل می‌گیرند:

۹ - همان کتاب، زیرنویس صفحه ۱۰۶

ساختار آموزشی و تبلیغی بسیار محدود و اندک و منحصر به برخی موسسات کوچک آموزش دینی یا مدارس کوچک و محقر برای آموزش کودکان میباشد؛ مکانهای مربوط به آموزش رزمی و نظامی سربازان حکومت و وابستگان نظامی هریک از فئودال ها بدیهی است که خارج از این ساختار و متعلق به ساختار سیاسی فئودالی حاکم هستند. نهاد خانواده عموماً تک همسری است. فرهنگ معنوی، معتقدات و اخلاقیات عمومی و رایج بشدت مذهبی و تحت سلطه ایدئولوژی دینی یا دینی مانند و وسیله و عامل معنوی نگاهدارنده نظام و حکومت فئودالی میباشد. البته درعین حال برای طبقات فرودست بویژه دهقانان وابسته ایدئولوژی دینی درعین حال تا اندازه زیادی جنبه رنگ و لعابی دارد که گرایشات واقعی معنوی و سیاسی آنان را می پوشاند و بدینگونه جنبش های مبارزاتی رعیت ها علیه فئودال ها و دستگاه حکومت و نهادهای دینی عموماً یا اکثراً با شعارها و خواست هایی انجام میگیرند که تا حد زیادی جنبه ظاهراً مذهبی یا شبه مذهبی با خود دارند. عرصه های مربوط به هنر و ادبیات بسیار محدود است، گذشته از اینکه بیشتر در خدمت پادشاهان و اشراف فئودال قرار دارد. البته برخی رسوم و سنن معنوی غیرمذهبی یا با لعاب دینی نیز درمیان مردم رایج میباشد.

در جامعه فئودالی- جامعه ای که قرن های متمادی همچنان تداوم میابد- اوضاع و احوال بگونه ایست که نیروهای مولده در تولید فئودالی همچنان تقریباً راکد و بدون تغییر و رشد باقی میمانند، درحالیکه بنا بر ذات و فطرت موروثی ترقی و تکامل خواهی پایان ناپذیر بشر در همه زمینه های اجتماعی و مادی و معنوی که، بنابر آنچه در پیش بیان شد، مقدم بر همه بصورت ضرورت تاریخی تکامل نیروهای مولد تجلی میابد، اوضاع و احوال مزبور سرانجام بهم میخورد و این نیروها و درنتیجه روابط اقتصادی و لذا مجموعه شیوه تولید در بطن جامعه فئودالی در شکل و با خصلت جدید بورژوازی روبه تکامل می نهد و تا اینکه سرانجام بطور کامل جایگزین شیوه تولید فئودالی میگردد)

«بورژوازی» یعنی منسوب به بورژوازی که بمثابه بخشی از اقشار اجتماعی متوسط شهری جامعه فئودالی که در زمینه تولید و مبادله کالا بعنوان مالک وسائل تولید فعالیت میکند تحت شرایط مساعد معینی که نخست در اروپای غربی در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی بوجود میاید روبه رشد میگذارد). همراه با رشد و تکامل اقتصاد بورژوازی و طبقه بورژوازی، طبعاً طبقه کارگر که تحت انقیاد اوست و در حیطه های روند تولید و مبادله کالاها برای او اضافه ارزش تولید میکند و به این شکل توسط او استنمار میشود روبه رشد و توسعه میگذارد.

مناسبات تولیدی و اقتصادی بین این دو طبقه اجتماعی، روابط اقتصادی بورژوازی یا سرمایه دارانه یعنی کاپیتالیستی در این جامعه، جامعه سرمایه داری را تشکیل میدهد. در تطابق با رشد و تکامل شیوه تولید بورژوازی یعنی کاپیتالیستی با ویژگی های معین اش، روساخت اجتماعی کاپیتالیستی در تمام ابعادش تکوین یافته و تکامل میابد.

« در نتیجه رشد اقتصاد سرمایه داری، که در بطن اقتصادهای کالایی در داخل جامعه فئودالی صورت می گیرد و یا بدو از سایر جوامع به جوامع فئودالی و ماقبل سرمایه داری وارد می شود و غیره، اقتصاد فئودالی رو به تلاشی می گذارد. سرمایه داری در سیر تکامل خود هم مستقیماً در جهت تلاشی اقتصاد فئودالی و اشغال حوزه های عملکرد آن عمل می کند و هم با رشد بخشیدن به بورژوازی و مبارزه سیاسی وی و مبارزات دهقانان و همچنین پرولتاریا و مبارزات او، نظام اجتماعی و اقتصادی فئودالی را مورد هجوم قرار می دهد. سرانجام، جامعه فئودالی تلاشی یافته و از میان می رود و نظام سرمایه داری با طبقات اجتماعی خاص خود بر جامعه حاکم می گرد»^{۱۰}

۱۰ - همان کتاب، صفحه ۱۱۴

درمورد خصوصیات شیوه تولید و روساخت اجتماعی سرمایه داری و بعد از آن شیوه های تولید و روساخت های اجتماعی سوسیالیستی و کمونیستی، من در بسیاری از کتاب ها و نوشته های سابقم بقدر کافی توضیح داده و تشریح کرده ام، فی المثل کتاب های «ملاحظاتی درباره مسئله سوسیالیسم»، «درباره چند مقوله اقتصادی»، «مقدمه ای بر تئوری اقتصاد سوسیالیستی»، «مبانی روانشناسی عقیده و اخلاق»، «پژوهشی درباره پیش شرط مادی و اجتماعی گذار به سوسیالیسم در کشورهای کنونی جهان» و همگی نوشته حمید پویا. از اینرو در اینجا بطور خیلی خلاصه به بررسی این مطالب به شرح زیر می پردازم:

در جامعه طبقاتی بورژوائی، نیروهای مولد نسبت به جوامع تاریخاً پیشین با خصلت خاص کاپیتالیستی خود فوق العاده پیچیده تر و گسترده تر است و در طول حیات این جامعه بویژه بلحاظ وسائل تولید بطور کاپیتالیستی بیشتر و بیشتر تکامل میابد. نیروهای مزبور متشکل است از عمدتاً کارگران (انجام دهندگان کار جسمی) مزد یا حقوق بگیر و فرعاً نیمه کارگران حقوق بگیر شامل افراد متعلق به رده های پایینی مشاغل فکری و اداری و جمعاً بعنوان تولیدکنندگان (آن کسانی که تنها در قسمتی از سال بعنوان کارگر کار میکنند را هم من در این اتباط در زمره کارگران معمولی قرارداد ام)؛ و ابزارهای کار و اشیاء یا مواد مورد کار که قبل از همه و اساساً جهت افزایش شدت کار و بالا بردن حتی الامکان میزان اضافه ارزش تولیدشده توسط کارگران و امکاناً نیمه کارگران طراحی و ساخته میشوند. روابط اقتصادی-مولفه دیگر شیوه تولید- عبارتست از مناسبات انقیاد آمیز و استثماری بین تولید کنندگان مزبور و سرمایه داران و بورژواها در قلمروی تولید و مباله کالاها (در اشکال مختلف وسائل یا خدمات اقتصادی). در جامعه سرمایه داری البته ممکن است در کنار و مرتبط با شیوه تولید بورژوائی شیوه های تولید فرعی خرده بورژوائی نیز وجود داشته باشد.

مجموعه ساختارهای سیاسی و قضائی و حقوقی بورژوازی در وهله نخست به سه قوه مقننه (قانونگذاری)، مجریه (باصلاح دولت) و قضائیه (دستگاه قضائی) تقسیم میشود، چیزی که بدو در جریان مبارزه بورژوازی علیه طبقه فئودال در نتیجه رشد شیوه تولید بورژوازی در بطن جوامع فئودالی در اروپای غربی و بمثابه دستاورد بورژوازی در این مبارزه پیدایش میابد. و در مراحل بعدی در عموم جوامع تاحدودی بیشتر یا کمتر سرمایه داری مرسوم و مستقر میگردد. بدیهی است که این مجموعه از زمان بعد از تلاشی یا سقوط و نابودی فئودالیسم دیگر قبل از همه و اساساً ابزار بورژوازی برای حفظ نظم بورژوائی جامعه در برابر طبقه کارگر و سایر اقشار اجتماعی فرودست و مهار و سرکوب این گروههای اجتماعی و مقابله با طبقات حاکم در جوامع دیگر و نظائر آن را تشکیل میدهد.

ساختار آموزشی و تبلیغی- که در اکثر کشورهای کنونی بسیار گسترده میباشد- چنان است که در آموزشگاهها برای کودکان و نوجوانان عموماً حتی الامکان و بطور خواسته یا ناخواسته و ناگزیر مطالبی تدریس میشود که موافق و منطبق با دیدگاههای بورژوایی میباشد؛ و عموم (یعنی بغیر از استثناات) رسانه های همگانی که البته همانطور گسترده هستند برنامه هایی که اجرامیکنند یا مطالبی را که ارائه میدهند، در بخش های اصلی اشان، معمولاً بهمانسان که در مورد آموزشگاهها گفته شد میباشد. ساختار خانواده عموماً شامل خانواده تک همسری هست. فرهنگ معنوی که با ایده ها و عقیده های سیاسی سخت پیوند خورده اند در سطح کلیت جامعه شدیداً تحت نفوذ و سلطه ایده ها و گرایشات اخلاقی و عقیدتی و هنری و ادبی لیبرالی، ناسیونالیستی و مذهبی- که توسط نهادها و گروههای مذهبی ترویج و تبلیغ میشوند- است و بمثابه ایده ها و گرایشات معنوی و سیاسی طبقاتی خاص هر طبقه یا قشر اجتماعی معین و بخصوص طبقه کارگر در اکثر یا عموم دوره ها

نسبتاً ضعیف و رشد نیافته است. فرهنگ معنوی عمومی ستمگری بشر بر حیوانات را عموماً تأیید کرده و مجاز میداند.

جامعه بورژوازی بقدر کافی تکامل یافته و با طیفه کارگر بقدر کافی دارای آگاهی طبقاتی بالاخره و سرانجام باید از طریق انقلاب واقعاً سوسیالیستی به سوسیالیسم بمعنای راستین گذار نماید. جانشین واقعاً مترقیانه آن جامعه در وهله نخست عبارت از چنین جامعه سوسیالیستی است، که طی فرایند تاریخی تکامل خود به جامعه کمونیستی منتهی میشود.

جامعه سوسیالیستی، شیوه تولید و روساخت اجتماعی اش درعین حال بلحاظ تاریخی پیش مرحله ضروری جهت تحقق بخشیدن به کمونیسم، جانشین نهایی و کامل سرمایه داری، محسوب میشود و لذا درعین حال فرایند تاریخی تغییر و تحولات بالنسبه مداوم بسوی جامعه واحد جهانی کمونیستی است. در جامعه سوسیالیستی، نیروهای مولده مشتمل است بر تمامی کارکنان و شاغلین، بالنسبه باهم برابر و آزاد و از این جهات درحال تکامل در حوزه های تولید و توزیع وسائل و خدمات مادی مورد نیاز انسانها، و باضافه ابزارها و اشیاء و مواد مورد کاری که بطور تکامل یابنده منطبق با الزامات و مقتضیات تکنیکی برابری و آزادی مزبور طراحی و ساخته میشوند؛ و روابط اقتصادی، گذشته از روابط بالنسبه برابره و آزادانه در روندهای کار تولید و توزیع، مبتنی بر این اصل است که هرکس بطورنسبی بر طبق میل و خواست خود و مطابق با توانائی اش در حیطه های تولید و توزیع و روساخت های اجتماعی کار میکند و مطابق با کارش و بطور بالنسبه برابر با دیگران از محصولات مصرفی بهره مند میشود.

ساختار سیاسی پیش از همه از شوراهای متشکل از اعضاء واقعاً منتخب مردم (شامل کارگران سابق و سایر شهروندان باستثناء اقلیتی از بقایای هنوز موجود بورژواهای سابق و کسان دیگری که هنوز عمیقاً و شدیداً دارای جهان بینی های بورژوائی هستند) و برآستی نماینده و بیانگر خواست ها و منافع و

مصالح راستین خود آنان تشکیل می‌گردد. این شوراها در اشکال تشکیلاتی معین مورد نیاز واقعاً دموکراتیکی امور مختلف سیاسی، اقتصادی، قضائی، پلیسی و آموزش و ترویج و تبلیغ و فرهنگ معنوی جامعه و غیره را بطور واقعاً دموکراتیک در سطوح مختلف مورد نیاز هدایت و رهبری میکنند. دولت مورد نیاز، اعضاء سطوح مختلف رهبری کننده اش توسط این شوراها و امکاناً مستقیماً توسط مردم تعیین میشوند و بهرحال تحت نظارت این شوراها هستند. قوانین قضائی سوسیالیستی و سایر قوانین سوسیالیستی در زمینه های گوناگون اجتماعی و اقتصادی و معنوی توسط شوراها یا هرکس دیگری به مردم پیشنهاد می‌گردد و توسط اینان به تأیید رسیده و تصویب یا رد میشود؛ و چنین است در مورد خط مشی ها و برنامه های کلی. خانواده تک همسری است ولی با خصوصیات تعالی یافته انسانی. بطور وسیع و همه جانبه ای ایده ها و خصائص اخلاقی و گرایشات هنری و ادبی پیشرفته واقعاً انسانی و علمی و از جمله در ارتباط با امر پایان دادن به اشکال گوناگون ستمگری بشر بر حیوانات و نیز عدم تخریب محیط زیست آموزش داده میشود و تبلیغ و ترویج میشود و غیره و غیره.

سوسیالیسم در فرایند تاریخی و بالنسبه مداوم تکامل خود در جوامع مختلف جهان سرانجام بهم پیوسته و جامعه واحد جهانی کمونیستی را تشکیل خواهد داد. در این جامعه جهانی هیچگونه مرزهای ملیتی و هیچگونه امور سیاسی و قضائی و دولت بمنزله ابزار اعمال سلطه بر و مهار و سرکوب انسانها وجود ندارد. همه انسانها بطور تام و تمام باهم برابرند و از هرگونه نائسانیت در کلیه حیطه های اجتماعی و مادی و معنوی رهایی یافته اند. پس ستم انسان بر حیوانات نیز بطور کامل پایان یافته است. تخریب محیط زیست توسط انسان تا حداکثر امکان پذیر مهار شده است. چنانکه دیده میشود، شیوه تولید کمونیستی از تولید کنندگان بطور تام و تمام آزاد و برابر با یکدیگر و ابزارها و اشیاء مورد کاری که این آزادی- منجمله از هر جهت و

کاملاً آزاد بودن در استفاده از محصولات مصرفی- و برابری را بلحاظ الزامات تکنیکی تحقق می بخشد تشکیل شده است و غیره و غیره .

چنین است توضیح و تبیین ماتریالیستی تاریخی، علمی و صحیح و راستین تاریخ جوامع بشری در ارتباط با دگرگونی بنیادی و کلی نظام های اجتماعی یعنی تحول از یک نظام به نظام جدی بکلی دیگر ، و هرگونه توضیح و تبیین دیگری که به شکلی و به میزانی متفاوت از این ماتریالیسم تاریخی باشد- که البته آن باید بطور معین و مشخص بررسی گردد- بهمان میزان و بهمان شکل نادرست و ناصحیح است.

اما تغییر و تحولات در چارچوب نظام اجتماعی معین بنابر جهان بینی ماتریالیستی تاریخی : در این زمینه من بطور خلاصه فقط به بیان این مطلب اکتفاء میکنم که چنین تغییر و تحولات را میتوان به دو نوع بدین شرح تقسیم نمود: ۱- تغییر و تحولات دیالکتیکی کمی نظام اجتماعی در زمینه شیوه تولید و روستا های اجتماعی از بدو پیدایش آن نظام تا مرحله ای که تکامل بیشتر آن تاریخاً زائد و غیر ضروری محسوب میشود یعنی دیگر در اساس هیچگونه جنبه مترقیانه ندارد، مانند تکامل شیوه تولید و روستا های اجتماعی بورژوائی از بدو پیدایش تا زمانیکه پیش شرط های اقتصادی و اجتماعی ضروری برای گذار به سوسیالیسم فراهم گردد که بعد از این زمان موجودیت اش دیگر اساساً هیچگونه جنبه اجتماعی مترقیانه تاریخاً ضروری دربر ندارد. ۲- تغییر و تحولاتی که (در جامعه طبقاتی) بصورت باصطلاح اصلاحات و اقدامات اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک توسط طبقه حاکم و اکثراً در نتیجه مبارزات مردم جهت باصطلاح تعدیل مشقات ناشی از نظام برای طبقه زیر سلطه و سایر اقشار غیرحاکم از یکسو و انقیاد فکری و ایدئولوژیک آنان در راستای بقاء نظام ازسوی دیگر انجام می پذیرد. مانند برخی اقدامات حکومت های فئودالی در بعضی از این جوامع برای تغییرات و اصلاحات بنوعی اقتصادی بنفع رعیت ها و یا همچنین اقشار اجتماعی فرعی؛

یا مانند باصطلاح رفرم ها و اقداماتی که توسط حکومت های کشورهای سرمایه داری پیشرفته جهت تعدیل مشقات نظام برای کارگران و سایر زحمتکشان و انقیاد ایدئولوژیک آنان صورت گرفته و میگیرد.

اینک بطور اختصار امر تأثیرگذاری عوامل اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بیرونی و عوامل طبیعی بر چگونگی فرایند تاریخ جامعه را به شرح زیر مورد توجه و بررسی قرار میدهیم:

چنانکه تابحال دیده ایم، مقصود از تاریخ جامعه عبارتست از فرایند زمانی تغییر و تحولات زندگانی اجتماعی (بمفهوم وسیع این کلمه) انسانها، فرایند زمانی تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی (بمفهوم خاص این کلمه) و سیاسی و فرهنگی جامعه بشری؛ و تاریخ علی العموم اساساً توسط کنش و واکنش های مولفه های اجتماعی و مادی و معنوی درونی و تشکیل دهنده جامعه تعیین میابد. اما عوامل اجتماعی (بمفهوم وسیع) بیرونی و عوامل طبیعی پیرامونی نیز امکاناً بیشتر یا کمتر و رویهمرفته در مقیاس های زمانی بقدر کافی طولانی بطور فرعاً در تعیین بخشیدن به تاریخ نقش ایفاء میکنند. در اینجا این توضیح نیز لازم است داده شود که رابطه عمومی و همیشگی افراد جامعه با طبیعت و عوامل طبیعی پیرامونی که در مولفه های مادی جامعه، در نیروهای مولد تجلی و تجسم میابد همان مولفه های مادی مزبور محسوب شده و در زمره عوامل طبیعی خاص پیرامونی امکاناً تأثیرگذار بر تاریخ - که مورد بررسی ما در اینجاست - بحساب نمی آیند.

تاریخ هر جامعه معین همواره بطور عادی تحت تأثیر عوامل اجتماعی بیرونی نیز قرار دارد و این تأثیرپذیری در عموم موارد نسبتاً محدود و اندک است. ولی چنین عوامل امکاناً تنها در دوره ها یا مقاطع خاصی بطور نسبتاً بسیار قوی بر تاریخ جامعه تأثیرگذار میشوند و بدینسان بیشتر یا کمتر تعیین کننده و تعیین بخش این تاریخ میگردند. فی المثل در دوران معاصر پسا استعمار، روابط اقتصادی و سیاسی بین کشورها عموماً آنچنان تأثیرگذار نیست که

نقطه عطفی در مسیر تاریخ این جوامع ایجاد کند یا آن را بنحوی اساسی دگرگون نماید.. اما مثلاً در دوران استعمار سرمایه داری در سده های شانزده تا بیست میلادی دوره های نسبتاً طولانی زیادی بوده است که فرایند تغییر و تحولات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جوامع مستعمره و نیمه مستعمره شدیداً از سیاست ها و اقدامات استعمارگران و معمولاً در جهات ظالمانه و منفی و ویرانگرانه بطور شدیداً تعیین کننده ای متأثر گشته اند. و در تاریخ های جوامع برده داری و فئودالی نیز از اینچنین نمونه ها زیاد میتوان یافت.

تأثیر عوامل طبیعی در تعیین چگونگی تاریخ جوامع بشری هرچقدر بیشتر به گذشته برگردیم طبعاً بیشتر است فرایند تغییر و تحولات در گله اولیه کاملاً مقید و وابسته به طبیعت و مفتضیات و الزامات آن است. در جامعه اشتراکی اولیه، که انسانها بدرجاتی بیشتر در کار مقابله با طبیعت پیرامون و بهره گیری از آن رشد و بدرجاتی بیشتر اجتماعیافته اند، نقش عوامل طبیعی در تعیین روند تاریخ جامعه نسبت به دوران توحش کمتر میشود ولی بازهم بسیار زیاد است. مثلاً در رشته دامداری نوع حیواناتی که پرورش داده و نگهداری میشوند بستگی دارد به اینکه چه نوع حیواناتی در محیط جغرافیائی پیرامون یافت میشود و چگونگی پرورش دام ها منجمله بستگی به نوع و میزان گیاهانی دارد که در دشت های اطراف یافت و یا در مزارع کشت میشوند؛ همینطور میتوان درمورد وابستگی چگونگی کشت گیاهان به چگونگی طبیعت پیرامون پی برد؛ یا از سنگ یا از چوب یا از فلز بودن ابزارهای کار و بعضی از لوازم خانه بستگی به این دارد که در محیط طبیعی اطراف چه چیزهایی وجود دارند و غیره و غیره. از اینجا نتیجه میشود که کم و کیف تاریخ تکامل جوامع اشتراکی تا حد بسیار زیادی با خصوصیات مشخص محیط طبیعی پیرامون مرتبط میگردد.

با تکامل بیشتر نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی تولید و در نتیجه گذار به دوران باصطلاح «تمدن» و جامعه طبقاتی، و بالنتیجه افزایش بازهم بیشتر اجتماعیّت یابندگی انسان، ازدیاد و توسعه و تعمیق و پیچیده شدن بیشتر اشکال مختلف روابط و مناسبات بین افراد بشر، نقش عامل اجتماعی، نظام اجتماعی در تعیین بخشیدن به تاریخ جامعه نسبت به عامل طبیعت فزونی میابد؛ و با تکامل بیشتر نظام های طبقاتی و رشد و تکامل بیشتر امور اجتماعی، هرچه بیشتر و بیشتر از نقش طبیعت در این زمینه کاسته میشود و بر نقش عوامل بنوعی اجتماعی افزوده میگردد. این فرایند اخیر در آینده ها با تحقق سوسیالیسم و سپس کمونیسم، ضمن دگرگونی در خصلت اش هم در روابط با طبیعت و هم بلحاظ مناسبات بین خود انسانها، همچنان ادامه میابد. بدیهی است که در تمام دورانهای تمدن و دورانهای آتی سوسیالیسم و کمونیسم، در نقاط و مناطق مختلف جهان، بسته به خصوصیات مشخص محیط طبیعی پیرامون، ابزارهای کار و اشیاء و مواد مورد کار و لوازم و وسائل زندگی انسانها، البته بطور کاهش یابنده ای، بازهم تا اندازه ای باصطلاح رنگ متفاوت بخود میگیرد.

۴- مقوله « خدا »

میگویند : خدا، خدای یکتا ، روح خالص ، روح مطلق، موجودی مافوق الطبیعه، خارج از جهان هستی ، خارج از زمان و مکان بوده و آفریننده و فرمانفرمای مطلق همه چیزها و همه امور کل عالم هستی و مصون و منزه است. بعنوان مثال در قرآن گفته شده است : « آیا نمیدانی که خدا فرمانفرمای آسمانها و زمین است و شما را جز او یارو یاورى نیست؟» یا « اوست که همه چیزهایی را که در روی زمین است برایتان بیافرید ، آنگاه به آسمان پرداخت و هر هفت آسمان را برافراشت و خود از هر چیزی آگاه است» یا « ما شما را از خاک و سپس از نطفه، آنگاه از لخته خونی و سپس از پاره گوشتی گاه تمام آفریده گاه ناتمام، بیافریده ایم، تا قدرت خود را برایتان آشکار کنیم...». یا «...البته پروردگار عرش ، از هر چیزی به وصفش میگویند منزه است.. او در برابر هیچ یک از کارهایی که میکند، بازخواست نمی شود ولی مردم بازخواست می شوند^{۱۱}». یا فی المثل در تورات («کتاب مقدس»، «عهد عتیق» ، «سفر پیدایش» ، «باب اول» ، ترجمه فارسی) گفته شده

۱۱- نقل قولها بترتیب از «سوره البقره»، «آیه» های ۱۰۷ و ۲۸ ، سوره الحج آیه ۵ و سوره الانبیاء آیه ۲۲، قرآن، ترجمه عبدالمحمد آیتی.
من لا اقل ۱۰ آیه دیگر در قرآن می‌شناسم که همچنان با همان قاطعیت و صراحت بر اینچنین قدرت و توانمندی خدا ادعا میکنند: سوره البقره آیه های ۳۸، ۵۶، ۶۰، ۶۲ و ۷۷؛ سوره الانبیاء آیه های ۳۰ و ۳۱؛ و سوره الحج آیه های ۵، ۱۸ و ۶۵

است : « درابتداء خدا آسمانها و زمین را آفرید. و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فروگرفت. و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد. و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا روشنائی را روز نامید و تاریکی را شب نامید. و شام بود و صبح بود روزی اول. و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند. و خدا فلک را ساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد. و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود صبح بود روزی دوم. و خدا گفت آبهای زیر آسمان در یک جا جمع شود و خشکی ظاهر گردد و چنین شد. و خدا خشکی را زمین نامید و اجماع آبها را دریا نامید و خدا دید که نیکوست. و خدا گفت زمین نباتات برویاند علفیکه تخم بیاورد و درخت میوه که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد بر روی زمین و چنین شد..... و شام بود و صبح بود روز سیم..... و خدا گفت آبها به انبوه جانوران پر شود و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند. پس خدا نهنگان بزرگ را آفرید و همه جانداران خزنده را که آبها از آنها موافق اجناس آنها پرشد و همه پرندگان بالدار را به اجناس آنها و خدا دید که نیکوست..... و خدا...گفت بارور و کثیر شوید و آبهای دریا را پر سازید و پرندگان در زمین کثیر بشوند. و شام بود و صبح بود روری پنجم..... و خدا گفت آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتیکه بر زمین میخزند حکومت نماید. پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید ایشان را نرو ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمائید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین میخزند حکومت کنید.....»

یا مثلاً در انجیل («کتاب مقدس» ، «عهد جدید یعنی انجیل مقدس» ، «انجیل یوحنا» ، «باب اول» ، ترجمه فارسی) چنین گفته شده است : « در

ابتداء کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.. همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود. و نور در تاریکی می درخشید. و تاریکی آن را در نیافت. شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیا بود، او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد. تا همه بوسیله او ایمان آورند. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. آن نور حقیقی بود که هرانسان را منور می گرداند و در جهان آمدنی بود. او در جهان بود و جهان بواسطه او آفریده شد و جهان او را نشناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی بهر که به اسم او ایمان آورد. که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند. و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه خدا...»

چنین است اوصاف « خدا » ی آفریننده قدر قدرت، که هر فرد مذهبی یکتاپرست باید به آن درست توجه کند تا بلکه بفهمد که چه چیزی را کورکورانه به آن معتقد است و چقدر دچار گمراهی است.. من فکر میکنم که امروزه هر فرد مسیحی یا مسلمان یا یهودی یا فرد دیگر معتقد به خدای واحد که در عین حال مختصری با دستاوردهای جدید علمی در زمینه شناخت اشیاء و پدیده ها آشنایی داشته و بتواند قدری صحیح علمی فکر کند، در صورتیکه به چنین اوصاف خدا بطور واقعاً درست توجه نماید، دیر یا زود به پوچ و کذب بودن این اوصاف و موجودیت خدا پی خواهد برد و در نتیجه منجمله اینکه از دین مورد اعتقادش دست خواهد کشید و به هیچ دین و مذهب دیگری نخواهید گرایید.

به ادامه مطلب بازگردیم :

نخست تعدادی از گفته های نقل شده از قرآن و تورات را کمابیش بترتیب و بشرح زیر، درخطاب به معتقدان به خدا، مورد توجه و بررسی قرار میدهیم و فکرمیکنم همین تعداد برای بیان و اثبات مقصود ما بسنده مینماید :

- عقل سلیم، استدلال معقولانه، تفکر منطقی مرتبط با تجربه عینی برای ما ثابت میکند که هیچگونه موجود یا نیروی باصطلاح مافوق الطبیعه یعنی خارج از عالم هستی، جهان هستی محسوس، موجود یا نیرویی که مشمول زمان و مکان نشود وجود ندارد. باید در این زمینه بطور پیگیرانه عقل سلیم خود را بکار انداخت و بطور منطقی فکر و بررسی کرد. و چنین برخوردی ایجاب میکند که نظریه ها و نظرات واقعاً علمی را راهنمای خود قرار داد. باید توجه داشت که ماده بی نهایت ریز و متراکم و پرحرارت اولیه که کائنات از انفجار آن (انفجار بزرگ، بیگ بنگ) بوجود آمده است ، یک موجود عینی و تنها موجود مادی را تشکیل میداده و درحدود موجودیت بی نهایت کوچک خود مشمول مکان و زمان بوده است. و با برخورد عقلانی به چنین وجود مادی و نه مافوق الطبیعه ای اولیه معلوم میشود که آنچنان قدرتهای آفرینندگی و کنترل کنندگی که به آن موجود یا نیروی مافوق الطبیعه یعنی خدا نسبت میدهند همگی پوچ و کذب و خرافی است و از این پوچی و کذب و خرافه نیز غیرواقعی و نوعی افسانه بودن و پوچ و کذب بودن خود موجودیت او ثابت میشود.

- شناخت های صحیح حاصل از پیشرفتهای علمی در زمینه های کیهان شناسی و فیزیک و سایر علوم طبیعی و در زمینه جامعه شناسی و روانشناسی ، که مورد قبول عقل سلیم و تفکر منطقی است، بوضوح و قاطعانه فرمانروائی این موجود مافوق الطبیعی باصطلاح خدا بر آسمانها و زمین و تنها یارو یاور انسانها بودن او را در هر حالت و وضعی رد میکند و از اینجا موجودیت خود او نیز مردود شمرده میشود. چنین چیزها و انجام دهنده آنها بدون هیچ تردیدی چیزهائی غیرواقعی و موهومی هستند. آسمانها و زمین چنین فرمانروائی را

ندارند و چنین فرمانروائی نمیشوند و بلکه حرکت ها و تغییرات آنها و کنش و واکنش های بین اجرام سماوی و بین زمین و امکاناً این اجرام طبق قوانین طبیعی مختص خودشان انجام میگیرند. و انسانها در هر زمینه ای خودشان و با کوشش و فعالیت و مبارزه مورد نیازشان که انجام میدهند خویشان را و همدیگر را یاری و یآوری میکنند.

-- اینکه انسان توسط خدا « از خاک و سپس از نطفه، آنگاه از قطعه خونی و سپس از پاره گوشتی گاه تمام گاه ناتمام، بیافریده» شده است- اولاً بنظر من جمله ای مبهم و نامفهوم است و این ابهام و نامفهومی ناشی از اشکال داشتن یا نادرستی مقصود مستتر در آن از دیدگاه خود نویسنده و همفکران او میباشد و بر چنین اشکال یا نادرستی دلالت مینماید. و ثانیاً تئوری صحیح و موثق و معتبر علمی داروین اثبات کرده است که انسان در مرحله معینی در طی فرایندهای تکامل موجودات زنده از تکامل نوعی میمون بوجود آمده است. و بعلاوه امروزه برای همه کسان لاقلاً آشنا شناخته شده و واضح است که ادامه نسل آدمها از طریق آمیزش جنسی بین زن و مرد و در نتیجه پیدایش نطفه بمعنای واقعی در رحم زن و رشد آن در این رحم تا تبدیل به یک کودک و آنگاه زاییده شدن این کودک انجام می پذیرد.

- اینکه خدا پس از آفریدن چیزهای روی زمین « آنگاه به آسمان پرداخت و هر هفت آسمان را برافراشت» (گفته شده در قرآن) یا اینکه « در ابتداء خدا آسمانها و زمین را آفرید» (گفته شده در تورات)- چنانکه قبلاً دیدیم همگی کاملاً خلاف فرایندهای واقعی پدید آمدن آسمانها و زمین و چیزهای روی زمین ولذا همگی همراه با خود باصطلاح خدا کاملاً پوچ و دروغین هستند، همچون افسانه ها(بمفهوم افسانه های تماماً غیرواقعی) که رویدادها و قهرمانان آنها همگی چیزهایی ساختگی، غیرواقعی و امکان ناپذیر هستند. برطبق نظریه علمی بیگ بنگ- که صحت و درستی آن تأیید شده و لذا مورد قبول عقل سلیم و تفکر منطقی هست- آسمانها مشتمل بر میلیاردها

کهکشانشان، که زمین و خورشید نوردهنده هم هر کدام جزء بی نهایت کوچکی از آنها محسوب میشود، در نتیجه انفجار آن موجود عینی و مادی بی نهایت کوچک و فشرده و پرحرارت و حاوی زمان و مکان و تنها موجود اولیه بوجود آمده اند. و چیزهای روی زمین هم، چنانچه مقصود موجودات ذی حیات باشد، برطبق تئوری علمی صحیح و معتبر تکامل این موجودات، آنها پس از سرد شدن کره زمین و بوجود آمدن شرایط معین مساعد برای پدیداری حیات بوجود آمده و تدریجاً در طول میلیونها و میلیونها سال تکامل یافته و انواع بسیار گوناگون پیدا کرده اند (تک سلولیهها و باکتری ها، انواع گیاهان، انواع جانوران ابتدائی غیره مهره دار و انواع حیوانات تکامل یافته مهره دار منجمله انسان بعنوان تکامل یافته ترین آنها).

چنانچه اگر سایر ادعاهای مطرح شده در گفته های نقل شده از تورات و قرآن درباره آفرینش چیزها توسط خدا و آنچنان قدر قدرتی او و خود موجودیت او را بهینسان که دیدیم مورد توجه و بررسی قرار دهیم بطور واضح و قطعی و کامل خواهیم دید که آنها هم همگی موهومی، خرافی، کاذب و نادرست هستند. اینکه گفته های تورات درباره آفرینش با گفته های قرآن در اینباره برخی تفاوت هایی دارد اندکی هم در مورد آنچه که در خصوص غیرواقعی و دروغین و نادرست بودن هر دوی آنها در این ارتباط گفته ام تأثیری نمیگذارد. این را هم متذکر گردم که ادعاهای تورات در مورد باصطلاح خدا لااقل تا اندازه زیادی مورد قبول مسیحیان نیز هست.

اینک مختصری هم به گفته نقل شده از انجیل (صفحه ۲۹ و ۳۰) بپردازیم: آنطور که میگویند مقصود از کلمه عیسی مسیح است «کلمه» بلحاظ لغوی بمعنای «کوچکترین واحد گفتاری یا نوشتاری یک زبان» می باشد. عیسی مسیح ابتدا نزد خدا بوده است، یعنی نزد موجود ماوراء طبیعه و خارج از جهان هستی که دیدیم که صرفاً یک توهم و خرافه و صرفاً ساخته ذهن بشر بوده است. مسیح بصورت کلمه نزد باصطلاح خدا بوده، که چنین

پدیده ای هم به حکم عقل سلیم و تفکر منطقی مرتبط با تجربه، که یگانه معیار صحیح و معتبر و پذیرفتنی برای شناخت و آگاهی یابی از چیزهاست، بطور کامل غیرواقعی و امکان ناپذیر بوده است. این را هم متذکر گردم که در رابطه با این گفته بهرحال برای من روشن و مفهوم نیست که کدام یک خدا یا مسیح همه چیزها و موجودات را آفریده است. ولی بهر صورت فرقی نمیکند، چونکه برطبق آنچه که قبلاً بررسی و بیان نمودیم چنین باصطلاح آفرینش هایی هم حاکی از تصورات تماماً توهم آمیز و لذا کاملاً کاذب و امکان ناپذیر می باشند. قسمت‌های دیگر گفته مزبور نیز بهمینسان شامل تصورات یا وقایعی بیشتر یا کمتر موهومی و دروغین بوده و بنظر من در اینجا احتیاج به برخورد مشخص ندارند

بنابر مجموع آنچه بررسی و بیان نمودیم معلوم میشود که خدا ی واحد به هیچ شکلی وجود نداشته و ندارد، صرفاً ساخته ذهن بشر و صرفاً زائیده تصورات کاملاً موهومی و توهم آمیز انسانها در اوضاع و احوال اجتماعی و طبیعی معینی بوده و بصورت یک چنین اعتقاد تا کنون باقی مانده است. بنابراین در اینجا دیگر لزومی ندارد که به سایر اوصاف چنین چیز ناموجود، سایر اوصافی که در قرآن و انجیل و تورات در مورد او آمده است پردازیم. البته بررسی اوصاف اخیر این مقوله نیز ضروری است ولی خارج از مقدرات نوشته حاضر میباشد و جای جداگانه دیگری را طلب میکند. و بنابراین از آنجاکه مقوله خدا تنها رکن اساسی ادیان و مذاهب یکتاپرست یا توحیدی را تشکیل میدهد و اینها بر این مبنا و پایه باصطلاح تئوریک ساخته و پرداخته شده اند، با معلوم شدن دروغین و امکان ناپذیر بودن وجود خدا (البته برای عموم مردم) و با فرو ریختن این رکن و مبنا و پایه ، ادیان و مذاهب در کلیت خود فرومیریزند و باید بساطشان را جمع کنند و ناپدید شوند.

از نظر تاریخ حیات بشر، آنطور که من میدانم، سرآغاز دینداری انسان به حدود ۷۰ هزار سال پیش در میان انسان مانند های نئاندرتال در آفریقا باز

میگردد که مارپرست بودند. اولین نوع دین بشر - که طبعاً چیزی خرافی بود - که به آخرین مراحل دوران «توحش» یا گله اولیه باز میگردد عبارت بوده است از پرستش برخی موجودات یا نیروهای مادی طبیعت مثلاً جانوران بعنوان موجوداتی مقدس و دارای قدرت فوق العاده جهت تحقق بخشیدن به خواسته‌های مربوطه انسانها از آنها. اینگونه دین، که «دین ابتدائی» یا «دین طبیعی» نامیده میشود بر پایه خداینداری طبیعت، نیروها و اجسام مادی در طبیعت استوار بوده و با سطح تکامل دانش بشر و نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی او در آن زمان انطباق داشته است. بدینسان خداهای گوناگون و پرستش این خداهای گوناگون یا در اصطلاح دینداری توحیدی «بت پرستی» یا «شُرک» (اعتقاد به بیش از یک خدا) پدیدار و مستقر گردید. با تکامل بیشتر نیروهای مولده و دانش بشر و در نتیجه در جریان آن، کنجکاو و کوشش بیشتر برای یافتن و توضیح علل خصوصیات و عملکردهای اشیاء و پدیده های طبیعی، اعتقاد به ارواح بوجود آمد. مکانیسم و سازوکار عملی بوجود آمدن این اعتقاد بازم واضحاً خرافی و پوچ، دیدن اشباح و مردگان در خواب بود. دیگر برای هر چیزی یک روح بمفهوم موجودی غیر مادی و فرا طبیعی تصور می شد. و از اینجا بشر منجمله به این نتیجه رسید که محسوسات و افکار آدمی بوسیله جسم خود او ایجاد نشده بلکه بوسیله روح خاصی که در این جسم جایگیر شده و هنگام مرگ آن را ترک میکند ایجاد شده است. و از اینجا اعتقاد واضحاً خرافی به جاودانگی روح و امکان حیات روح در ماوراء ماده بوجود آمد - چیزی که در سیر تکامل خود بعدها بمتابه وجود خدای واحد تجلی نمود.

دین طبیعی که در دوره هایی از دوران گله اولیه تکوین یافته بود به دوران بعدی یعنی جامعه اشتراکی اولیه انتقال میابد در این جامعه اخیر در نتیجه تکامل نیروهای مولد و دانش بشر، همانطور که بیان شد، اعتقاد به روح، که از دین طبیعی تکامل یافته تر است، بوجود می آید و انسانها برای همه چیزها و

از جمله خدایان پیشین روح قائل میگردند. بدینسان خدایان دارای روح با خصوصیتی که برایش گفته شد پدیدار شده و تکامل میابند مانند ایزدان مورد پرستش در اساطیر یونان باستان یا خدایان مهم در دین هندوئیسم که حتی امروزه هم هنوز در میان مثلاً مردم هند پیروان و معتقدین زیادی دارند و یا مانند خدایان صاحب روح در مذهب تائوئیسم که هنوز هم مثلاً بخش بزرگی از مردم چین به آنها اعتقاد دارند. پیروان ادیان یکتاپرست نیز گذشته از اعتقاد به روح مطلق یعنی خدا امکاناً هنوز هم به اشکالی مانند شکل اولیه روح به آن معتقد میباشند.

با تکامل نیروهای مولد و روابط تولیدی در بطن جوامع اشتراکی اولیه از یکسو و بعلت وجود تمایلات معین ناشی از اوضاع و احوال تاکنونی اجتماعی و مادی برای دگرگون ساختن نظام اشتراکی بالنسبه انسانی به یک نظام جدید نانسانی طبقاتی و مردسالارانه از سوی دیگر، نطفه های واقعی طبقات اجتماعی متضاد و مردسالاری در همان جوامع تکوین یافته و ضرورت بهم پیوستن تعداد زیادی از این جوامع و تشکیل یک جامعه بسیار بزرگ کاملاً طبقاتی بخصوص برده داری بهرحال جهت گشایش راه توسعه و رشد بیشتر قبل از همه نیروهای مولده به شکل جدید طبقاتی پدیدار میگردد. این امر طی فرایندهائی منجمله توأم با مبارزات بعضاً شدید بین طرفداران نظام نانسانی جدید ازیکسو و خواستاران همان نظام بالنسبه انسانی اشتراکی پیشین ازسوی دیگر سرانجام بطورقطعی متحقق میگردد. بدینسان اولین جامعه قطعاً طبقاتی در تاریخ حیات بشر پدیدار و مستقر میشود. و الزامات و مقتضیات روستاخ ایدئولوژیک و سیاسی و حقوقی این جامعه طبقاتی جدید امکان بوجود آمدن یک دین جدید با خدای واحد- که نماد وحدت جوامع اشتراکی پیشین بصورت جامعه جدید مزبور و نماد دیکتاتوری طبقه حاکم بر طبقه زیرسلطه در این جامعه است- را پدیدار میگرداند. این امکان در مناطقی از جهان طی فرایندی که بطور کلی از همان اواخر جوامع اشتراکی ابتدائی

آغاز میشود، به واقعیت تبدیل میگردد. بدینسان ادیان باصطلاح توحیدی برای اولین بار پا به عرصه وجود میگذارند. بعدها نیز، بر بستر جوامع طبقاتی موجود، ادیان یکتا پرست جدیدی و امکاناً با تفاوت هایی نسبت به ادیان توحیدی پیشین بوجود میآیند مانند دین مسیحیت. واضح است که بطور کلی ادیان توحیدی و اعتقاد به خدای واحد، که قبلاً پوچ و کاذب و خرافی و نادرست بودن اساس محتوایشان را اثبات نمودیم، در تطابق با سرشت خاص جوامع طبقاتی تاکنونی و کنونی، تا به امروز ادامه داشته و هنوز دارند. البته در طول تاریخ در نتیجه تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی و منطبق با این تغییر و تحولات امکاناً تطوراتی هم پیدا کرده اند.

«بنظر من بنیاد مذهب را از یکسو ناتوانی و عجز انسانهای بدوی و نسبتاً بدوی در قبال امور طبیعت و جامعه و از سوی دیگر سطح نازل علم و دانشهای علمی آنان برای توجیه و تبیین صحیح نیروها و امور طبیعی و اجتماعی تشکیل می‌دهد. از آنجا که علت نخست نیز تا میزان بسیار زیادی معلول علت دوم بطور فی‌نفسه و بخودی خود است یعنی از آنجا که ناتوانی و عجز انسان در قبال نیروها و امور طبیعت و جامعه با پیشرفت و تکامل شناخت واقعی او از این نیروها و امور و حتی بدون تغییر و تحول مطلوب آنها نیز تا حد بسیار زیادی زائل می‌گردد، لذا علت تاریخی و نهایی پیدایش و توسعه ادیان و مذاهب عمدتاً عبارت از سطح نازل علم و دانشهای علمی انسان در دورانهای گذشته می‌باشد. باین علت در گذشته‌ها زمینه و فضای عمومی برای رشد و گسترش مذاهب و جریانهای مذهبی و توجیهات و تبیینهای مافوق‌الطبیعه‌ای و غیرماتریالیستی و خرافی امور هستی بسیار مساعد بوده است. ادیان و مذاهب بواسطه همین سرشت اساساً جاهلانه و اوهام‌گرایانه و خرافی‌اشان در عین حال بصورت وسیله‌ای برای تخدیر فکری و انقیاد ایدئولوژیک توده‌های تحت ستم در راستای حفظ منافع طبقات ستمگر حاکم و نظام‌های طبقاتی حاکم عمل می‌کنند. اما این نقش اجتماعی مذاهب

تنها ناشی از سرشت جاهلانه و خرافی آنها نیست بلکه همچنین باین علت است که اصولاً خود ایدئولوژی‌های طبقات حاکم و ایدئولوژی‌های بیانگر تغییرات و تحولات مورد نیاز در شکل‌گیری نظام‌های طبقاتی و در جریان گذار بسوی نظام‌های طبقاتی دیگر و جدیدتر در دوره‌های گذشته، به دلیل همان عقب‌ماندگی عمومی علم و دانش‌های علمی، معمولاً یا غالباً در عین حال جنبه مذهبی و متافیزیکی و خرافی بخود می‌گرفته‌اند و بنحوی غیرماتریالیستی و مافوق‌الطبیعه‌ای به توجیه و تبیین امور می‌پرداخته‌اند. همچنین از آنچه گفته شد دیده می‌شود که در گذشته‌ها ایده‌های بیانگر و مدافع منافع و خواست‌های طبقات تحت سلطه و استثمار و طبقات میانی نیز امکاناً تا حدود زیادی جنبه مذهبی بخود می‌گرفته و بطور مذهبی امور را توجیه می‌کرده‌اند و در اینصورت مذهب، برحسب اینکه چه طبقه‌ای را نمایندگی می‌کرده، درعین حال تا حدی کمتر یا بیشتر نقش یک پوشش بامحتوایی بیگانه و متضاد با خود را ایفا می‌کرده است.

بطور کلی مذاهب هم بعلت سرشت جاهلانه و خرافی‌اشان و هم از آنجا که بطور اعم اصولاً ایدئولوژی طبقات حاکم و مؤید نظام‌های طبقاتی بوده‌اند یا بعدها بیشتر اینچنین شده‌اند، نقش تحمیق و انقیاد فکری و انقیاد سیاسی و اجتماعی طبقات تحت ستم، تحت سلطه و استثمار را ایفاء می‌کنند. در عصر حاضر نیز بورژوازی حتی‌الامکان از این دو جنبه نقش اجتماعی بقایای مذاهب برای تخدیر فکری و انقیاد ایدئولوژیک کارگران و توده‌های مردم بهره می‌جوید و علاوه نابودی مذاهب در شرایط حاکمیت نظام اجتماعی سرمایه‌داری، اگر هم بواسطه پیامدها و اثرات پیشرفت علوم امکان‌پذیر باشد، لاقلاً بطور نسبتاً سریع امکان‌پذیر نیست. معذالک در پی تحولات مربوط به جریان تاریخی گذار از فئودالیسم و ماقبل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری و در همین شرایط اجتماعی سرمایه‌داری نیز از نقش مذاهب بزرگی چون مسیحیت بشدت کاسته شده و مذاهب دیگر چون اسلام همین سرنوشت

برایشان در جریان و در انتظار است. نابودی نهایی و قطعی مذاهب و سایر آیین‌های به شکلی خرافی طبعاً در دوران سوسیالیسم، در طی فرآیند تاریخی گذار به کمونیسم- که ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موجودیت آنها نیز بطور بنیادی امحاء می‌یابد- صورت خواهد گرفت»^{۱۲}.

۱۲- به نقل از کتاب «در باره چند مسئله تئوریک» نوشته حمید پویا، صفحات ۸۹- ۸۷